

بنام خدای معلولان و موفق ها

معلولیت و موفقیت (جلد سوم)

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی



فهرست مطالب :

1. معلولیت، محدودیت نیست
2. معرفی کسی که معلولیت یرایش نعمت شد
3. یک مرد چینی که سالهاست زندگی بدون دست را تجربه می کند
4. رویاهای یک کودک معلول
5. معلولان موفق
6. دختری با معلولیت شدید سمبل امید و موفقیت
7. هنرمند معلول اما موفق محله دزاشیب
8. میثم مهاجر، پایه گذاری انجمن نابینایان در دانشگاه
9. نابغه های معلول در جهان ،
10. دختر معلول با قدرت دست هایش از پله های برج میلاد بالا رفت
11. زشت ترین ولی موفقترین دختر دنیا
12. معلولین موفق دنیا
13. قصه ی دراز شب عشق و شکیبایی
14. کودک معلول اعجوبه شنای ایران
15. آرزوی برادران فلج مغزی آبی و قرمز
16. درسی بزرگ از معلولین ذهنی (داستان واقعی مربوط به مسابقات المپیک)
17. گپی با مجید لشکری پاسور تیم ملی والیبال نشسته ایران که مدال طلای جهانی دارد
18. 5 رازی که معلولان را به سمت موفقیت سوق می دهد

معلولیت، محدودیت نیست



کودک 9 ساله اسپانیایی به رغم آنکه از ناحیه پای راست مانند سایر کودکان نیست، اما همچون سایرین از فوتبال لذت می برد.

به نقل از مارکا، "خاویر" اسپانیایی از همان بدو تولد از ناحیه زانوی پای راست دچار معلولیت بود، اما این مساله او را محدود به انجام حرکات ورزشی نکرد.

این کودک 9 ساله هم اکنون با استفاده از وسایلی که برای قسمت معلول پایش تعبیه شده، می تواند همانند سایر کودکان به دنبال توپ بود و از فوتبال لذت ببرد.

او هر روز صبح لباس های مخصوص فوتبالش را می پوشد و به باشگاه می برد.

تماشای تصاویر خاویر خالی از لطف نیست:



معرفی کسی که معلولیت یرایش نعمت شد

سخت تر از کوه و لطیف تر از آب
فاطمه و معصومه دو خواهر دو قلویی هستند که در سال ۱۳۶۵ شاید زمانی که
دستگاه های سونوگرافی مثل امروز همه جا پیدا نمی شد به دنیا آمدند . معصومه ساعت
شش و نیم کاملاً سالم به دنیا آمد و بعد از گذشتن یک ربع از مراحل زایمان ، پزشکان
جنین دیگری را در شکم مادر یافتند که تا آن لحظه کسی از بودن آن خبر نداشت. او به
دنیا آمد ولی دو دست و یک پا نداشت . انگار فاطمه با این شرایط سخت جنینی باید به
دنیا می آمد تا خیلی از غیر ممکن ها را ممکن کند و به بسیاری درس خواستن توانستن
است، بدهد. او هیچ بهانه ای را برای انجام ندادن کاری یا یاد نگرفتن را نمی پذیرد.
فاطمه با این وضعیت سخت جسمی به جاهایی رسیده که شاید آدم های سالم و در
مرحله تصمیم گیری دو دل می شوند که آیا این کار به سختی رفت و آمدش ، تمرین و
هزینه خیلی از مسائل دیگر می ارزد یا نه ؟ ولی فاطمه دلش را به دریا می زند و تا جایی
که جسمش اجازه دهد ، هیچ چیز مانعش نمی شود.

او میگوید : مادرم از همان ابتدا من را در مدرسه ای ثبت نام کرد و اجازه نداد جدا از
خواهر دو قلویم در یک مدرسه استثنایی درس بخوانم و او بود که این باور را به من داد
که از بقیه بچه ها هیچ چیز کم ندارم . خواهر دو قلویم از ابتدای کودکی، مادر دوم من

بوده و هست . من بعد از گذشت این سالیان و کمک های اعضای خانواده ام ، نمی دانم چطور از آنها تشکر کنم .

نخس — تین اس — تادم

بعد از گرفتن دیپلم، به سراغ موسیقی رفتم . علیرضا مشایخی اولین استاد من بود که من را بدون تامل پذیرفت، تا با همین شرایط به من سنتور یاد دهد و او بود که این اطمینان را به من داد که تو می توانی و همچنین داریوش سالاری ، استاد دیگری است که ساز من را با هزینه خودش تهیه کرد و به من هدیه داد از این دو استاد بسیار ممنونم .

در کنسرت‌های اولم داور ها به سختی کارم را باور می کردند . ولی به مرور پذیرفتند . بعد از اولین اجرایم ، کنسرت‌های مختلفی در مشهد ، قزوین، موسسات خیریه، رعد الغدير و تالار وحدت برای بیماران خاص و جشنواره ای در برج میلاد برگزار کردم . در عشق آباد ترکمنستان علاوه بر کنسرت و اجرای موسیقی به مدت یک هفته نمایشگاهی از آثار هنری ام برگزار شد . یکی از هدف هایم نواختن پیانو است که امیدوارم به آن برسم من دست کسانی را که پیانو می نوازند می بوسم ، چون عاشق پیانو هستم .

اگر معلم نپسودم چه می شود؟

او می گوید : اگر معلولیتی نداشتم هیچ تلاشی برای زندگی بهتر نمی کردم و نهایت تلاشم ، تحصیل در دانشگاه یا نواختن یک ساز بود ، آنهم نه بطور جدی . ولی الان رسالتم سنگین تر شده ، چرا که دوست دارم توانایی هایم را زنده کنم
او تاکید می کند : من هیچ وقت نمی گویم معلولیت، محدودیت نیست و آنها که این را می گویند : از دنیای معلولان خبر ندارند . ولی من همیشه نیمه خالی لیوان را می بینم و سعی می کنم آن را پر کنم .

او می گوید : اگر خانواده ام من را حمایت نمی کردند، به هیچ جایی نمی رسیدم، چرا که هیچ ارگانی یا موسسه ای از هیچ بابتی ما را حمایت نمی کند. بهزیستی هیچ لطفی برای ما ندارد. شعار های فراوان از جمله کار ، مسکن ، تسهیلات ازدواج می دهد ولی از هیچ یک خبری نیست.

من نمی خواهم از نظر مالی وابسته به جایی یا کسی باشم می خواهم مستقل زندگی کنم و به زودی نمایشگاهی اختصاصی ارائه خواهم کرد . برای افرادی مانند فاطمه که مجبور به استفاده از پروتز هستند تامین هزینه پروتز کار مشکلی است .به عنوان مثال هزینه پروتز پا شش میلیون تومان است که این سوال است که معمولا این هزینه از کجا باید تامین بشود ؟ چرا معلولان علاوه بر مشکلات جسمی و فائق آمدن بر آن، غصه و نگرانی حتی یک پای مصنوعی نگذارد تا گوشه ای از زندگی آنها آرام باشد . بهزیستی کی و کجا و برای چه کسانی می خواهد زندگی را راحت تر کند مگر بهزیستی صدای معلولان نیست .پس صدای آنها را به کجا باید برساند. معلولان دلشان به کدام یاری از کدام ارگان یا موسسه خوش باشد.

منبع : روزنامه همشهری محله منطقه ۴- شماره ۴۱۴ - صفحه ۱۰- آتیشا شاه محمد لو

یک مرد چینی که سالهاست زندگی بدون دست را تجربه می کند، با دستان مصنوعی سخت ترین کارها را انجام می دهد.

یک مرد چینی که سالها پیش دو دستش را در یک حادثه کاری از دست داده و مدتی است که دستان مصنوعی را برای بقای زندگی خودش انتخاب کرده به یکی از سخت ترین مشاغل روی آورده است.



این مرد چینی مدتی است که به شغل کارگری ساختمان که یکی از سخت ترین مشاغل است روی آورده تا اثبات کند که زندگی جریان دارد و باید با هر توانی فعالیت کرد.

روایهای یک کودک معلول



لوکای 12 ساله معلول است اما رویاهایی دارد به وسعت دریاها و ماتچ پلجهان دوست و عکاس این پسر بزرگ، با خلق تصاویر بدیعی، سعی کرده رویاهای او را جامه عمل بپوشاند. ماتچ عکاس داستان ما با قرار دادن اشیا در جای مناسب (روی زمین پهن کرده) و قرار دادن لوکا در مکان خود، تصاویری که می بینید را خلق کرده است.









معلولان موفق

توسط تیم معلولانه

این گزارش جالب در مورد انسان هایی است که دست ندارند اما مانند انسان هایی طبیعی در حال زندگی هستند. به گزارش سایت تکناز بد نیست با دیدن و خواندن این مطلب تلنگری بخورید و بیشتر به داشته هایمان فکر کنیم و شاگرد آنها باشیم.

۱. موتور سوار بی دست

لیو در حال حاضر ۲۷ ساله است، وقتی که او ۱۰ سال داشت پدر و مادرش او را به یک سیرک بردند تا مهارت های خاصی را یاد بگیرد. از آن زمان یاد گرفت که بدون دست موتور سیکلت براند. او اقرار کرده که به مدت ۱۰ سال بدون داشتن گواهینامه، موتورسیکلت رانده است. سیرکی که لیو در آن کار می کرد ۳ سال پیش بسته شده و از آن زمان با ۲ تا دیگر از همکاران سیرک در خیابان ها معرکه می گیرند.

یک بار پلیس او را به خاطر سرعت زیاد جریمه کرد. وقتی پلیس ها دیدند که بدون دست رانندگی می کند شگفت زده شدند. در نهایت لیو پولی نداشت که به عنوان جریمه پرداخت کند و به وی اخطار داده شد. او همچنین قول داد که دیگر موتور سواری نکند.

۲. تیر انداز بدون دست

مارک استوتزمن به طور مادر زادی بدون دست متولد شده و یک خانواده ی ۷ نفری او را به فرزند ی گرفته اند. ضعف جسمانی او باعث نشده که از تلاش دست بردارد و به جای دست با پاهایش کار می کند؛ او غذا خوردن، نوشتن؛ رانندگی کردن و حتی شماره گرفتن را بسیار سریع تر از مردم عادی و با پاهایش انجام می دهد.

او تمرینات تخصصی خود در زمینه ی تیر اندازی را در سن ۱۶ سالگی آغاز کرد و در مقابل تیراندازان عادی مسابقه داد؛ وی همیشه مرکز توجه بوده است. مارک در حالت نشسته بر روی صندلی و در حالی که کمان را با پای راست نگه می دارد، تیر اندازی می کند. او معمولاً امتیازات خوبی میگیرد و امیدوار است که در المپیک ۲۰۱۲ شرکت کند.

۳. نوازنده ی پیانو

لیو وی اولین نمایش عمومی خود را با یک برنامه جالب آغاز کرد. او یک آهنگ غمناک به نام “ازدواج عشق”، اثر ریچارد کلایدرمن را اجرا کرد. تماشاچیان از اجرای او شگفت زده شدند اما چیزی که بیشتر از همه توجه آنها را جلب کرد این بود که با انگشتان پاهایش پیانو می نواخت.

او در تاریخ ۱۰ اکتبر ۲۰۱۰ برنده ی مسابقه ی مهارت های چین شد و به عنوان جایزه به یک تور ۳ هفته ای در لاس وگاس رفت. لیو دستان خود را چند سال پیش و زمانی که در جریان بازی قایم باشک دچار برق گرفتگی شد، از دست داد. او می گوید در ابتدا پیانو زدن با پاهایش بسیار مشکل بوده تا حدی که دچار درد و گرفتگی می شده است

اما با گذشت زمان او توانست در این زمینه‌ها استاد شود. او یکبار در برابر هیئت داوران گفت "هیچ قانونی وجود ندارد که نواختن پیانو حتماً باید با دست انجام شود." و اگر حالا قانونی در این زمینه وجود داشته باشد توسط لیو وی تغییر یافته.

۴. خطاط خیابانی

مردی که دست ندارد در یکی از خیابان‌های ایالت شاندونگ در چین جملات زیبایی را به رسم خطاطی چینی می‌نویسد. لو این جمله‌ها را برای کارمندان شرکت فاکسون می‌نویسد تا آنها را از انجام کارهای احمقانه‌ای مثل خودکشی منع کند؛ چون از سال ۲۰۱۰ دست کم ۱۰ مورد خودکشی توسط کارمندان این شرکت انجام شده. این نوشته از این قرار است "خطاب بهخواهران و برادرانمان در شرکت فاکسون، زندگی ارزشمند است و ما باید از پس سختی‌های آن بر آییم. همیشه راه گریزی هست. صلح و آرامش به خودتان بستگی دارد." نوشته‌های او برای کارمندان این شرکت بسیار ارزشمند و تأثیر گذار بوده است.

او ابتدا در بیجینگ یک آشپز بود که انفجار گاز باعث شد دستان خود را از دست دهد. برای اینکه روزهای خود را پر کند، مرتب تمرین می‌کرد تا بتواند با پاهایش خطاطی کند. او با این کار نه تنها الهام بخش مردم زیادی بود بلکه موفق شد هزینه‌های بیمارستان را هم پرداخت کند.

۵. کشتی گیر

کایلی مینر یک کشتی گیر معمولی نیست، بلکه بهترین کشتی گیر در مدرسه اش و باهوش ترین دانش آموز هم بوده است. او وقتی به دنیا آمد دستها را از آرنج به پایین و پاها را نیز از زانو به پایین نداشت که به دلیل نوعی بیماری در داخل شکم مادر این اتفاق افتاد. او باعث قوت قلب افرادی است که شرایطی شبیه به او دارند. او در حال حاضر سخنگوی دفتر واشینگتن است و در اجرای سخنرانی های انگیزشی مهارت دارد.

۶. بازیکن گلف

تامی در سال ۱۸۹۳ در شهر بوفالو، نیویورک به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۲ به خاطر تصادف قطار مجبور شدند دستانش را قطع کنند. او با گرفتن مداد بوسیله ی دهانش می نوشت و دانش آموز موفقی بود. وی در سال ۱۹۱۹ ازدواج کرد و ۴ فرزند و ۱۶ نوه دارد.

او در گذشته به عنوان کسی که چوب های گلف را حمل می کند، در یک باشگاه گلف کار می کرد و در همان زمان یاد گرفت که با گردن و شانه هایش گلف بازی کند. با گذشت زمان در این کار مهارت پیدا کرد و توانست در یک مسابقه برنده شود. بعد از فارغ التحصیلی با حمایت برادرش که او هم یک گلف باز حرفه ای بود، شغل خود را در نیویورک آغاز کرد. روش هایی که وی برای بازی گلف استفاده می کرد باعث شهرت او شد. مک اولیف تامی در نهایت عنوان "قهرمان گلف بازهای بدون دست" را به خود اختصاص داد.

۷. اولین خلبان بدون دست

جسیکا کاکس اهل شهر تاکسن در ایالت آریزونا بدون دست متولد شد. او که فارغ التحصیل رشته ی روان شناسی است می تواند نوشتن، تایپ، شانه کردن موها و تلفنی صحبت کردن را با پاهایش انجام دهد. او در گذشته رقصنده هم بوده و در ورزش های رزمی تای کندو کمر بند مشکی دارد. او گواهینامه ی رانندگی دارد و می تواند هواپیما هم براند. هواپیمایی که جسیکا می راند پدال ندارد و او می تواند از پاهایش به جای بازوان استفاده کند. ۳ سال طول کشید تا او بتواند گواهینامه ی خلبانی بگیرد و به مدت ۸۹ ساعت با ۳ مربی کار کرده است.

۸. نوازنده ی گیتار

بچه ها وقتی می خواهند شروع به راه رفتن کنند دفعات بسیاری زمین می خورند. برای تومی مندز که دست هم ندارد راه رفتن بسیار سخت بود و او همیشه با صورت به زمین می خورد تا اینکه یاد گرفت محکم روی پاهای خود بایستد.

او روزانه ۷ ساعت تمرین می کرد تا بتواند با گیتار زدن خو بگیرد. در سال ۱۹۸۷، زمانی که ۲۵ سال داشت در مراسمی در حضور پاپ در لوس آنجلس گیتار زد و پاپ نیز او را تشویق نمود تا به این وسیله باعث الهام بخشیدن به سایرین شود. مندز به این ترتیب به ۴۰ کشور سفر کرده و سخنرانی های موثری در این زمینه انجام داده است.

۹. قهرمان زیبایی اندام زنان

خانم باربی گوئرا باعث الهام بخشیدن به افرادی شد که نقص وی را داشتند. او در سن ۲ سالگی در سانحه‌ی تصادف دستان خود را از دست داد ولی حالا الگویی برای زیبایی اندام زنان است.

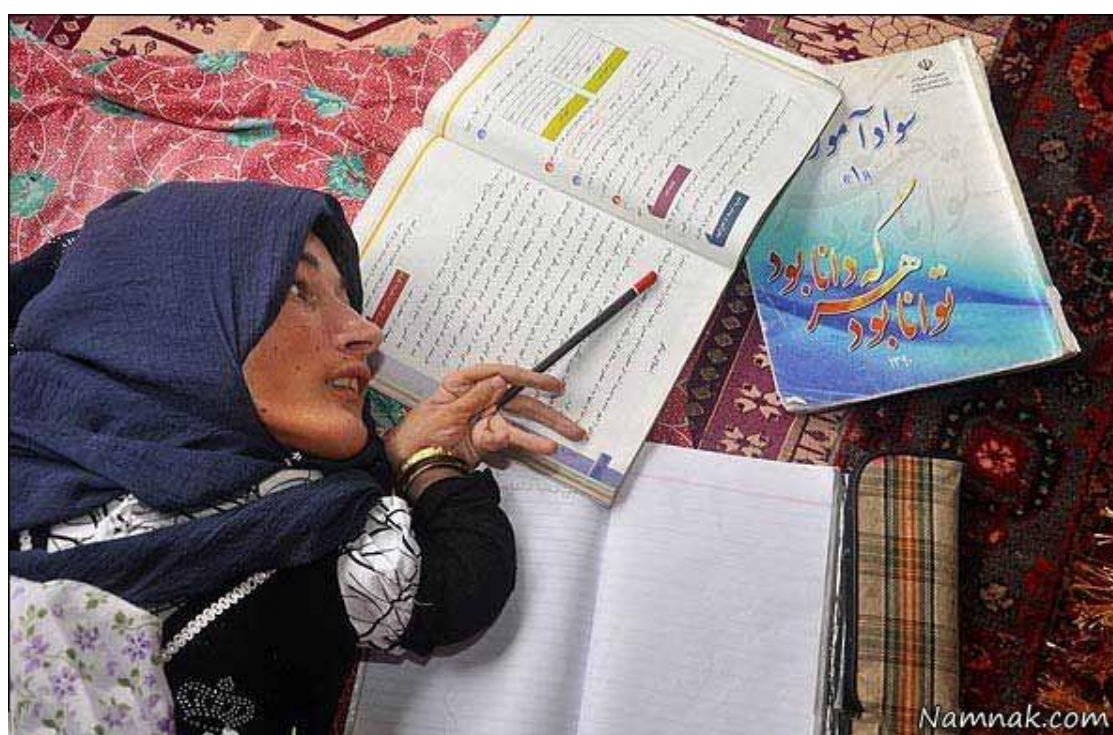
۱۰. نقاش بدون دست

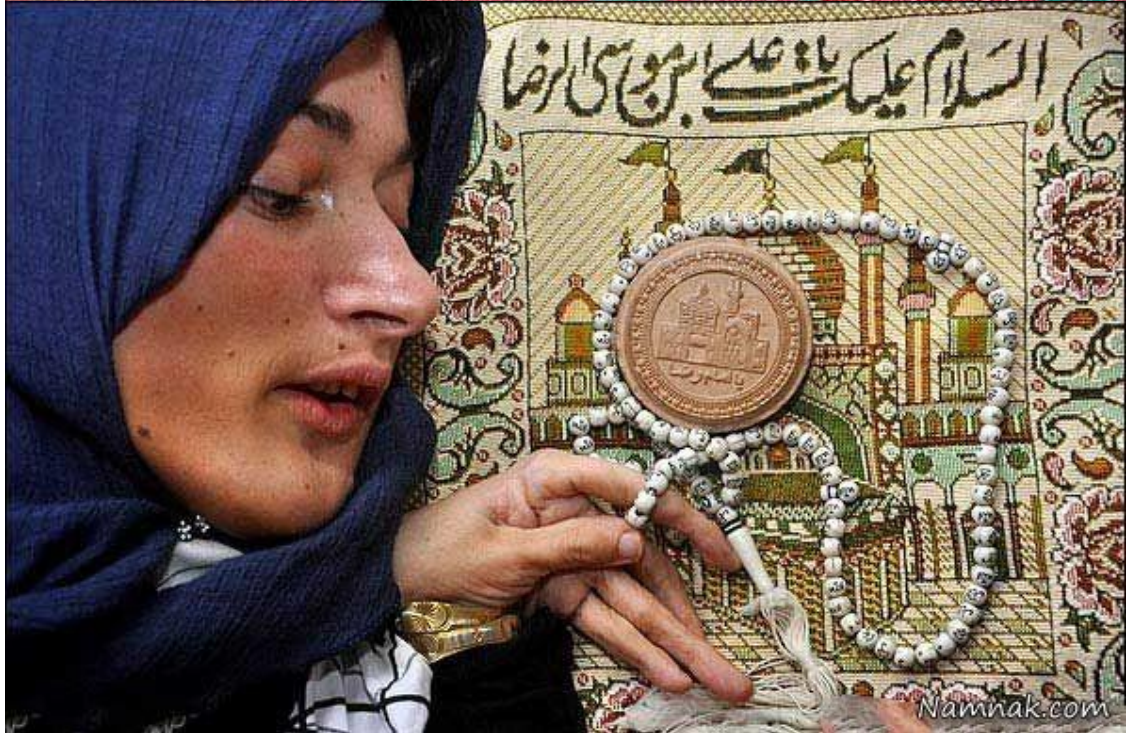
این نقاشی زیبا یکی از کارهای پیتز لانگستف ۴۸ ساله است. او دست ندارد اما با پای چپش نقاشی می‌کشد. او در عین اینکه خودش نقاشی کشیدن را یاد گرفته، پدر فرزندان، مربی فوتبال و یک مزرعه دار هم هست. پیتز بدون دست متولد شده است و از همان کودکی یاد گرفت که از پای راست به جای دست راست استفاده کند. او در حالی که بر روی یک پا می‌ایستد، در راباز می‌کند و چراغ را نیز روشن می‌کند. در نوجوانی بخاطر این عارضه مورد تمسخر همسالان قرار می‌گرفت اما او توانست از ناتوانی خود برای زندگی کردن استفاده کند.

دختری با معلولیت شدید سمبل امید و موفقیت



فریبا معصومی 27 ساله ساکن روستای صالح سرا شولم از توابع شهرستان فومن حدود 11 سال است که با کمترین امکانات و در اوج معلولیت به خلق اثری با ارزشهای هنری میپردازد. از توانایی های برجسته او میتوان به پولک دوزی کاموا بافی عروسک سازی نقاشی گل سازی و ... اشاره کرد. حمایت به موقع و کافی از این قشر از جامعه که معلولیت را محدودیت نمیدانند میتواند به شکوفا شدن استعداد های پنهان و بسیار آنها کمک شایانی کند.







منبع : rozanehonline.c

هنرمند معلول اما موفق محله دزاشیب

آخرین نیوز: جهان بخش صادقی را همه مردم محله دزاشیب و شاید نیاوران می‌شناسند، او ۳۸ سال پیش در سن ۱۶ سالگی قطع نخاع شد و بیش از ۳۰ سال است که در گالری «ولیعصر» به نقاشی کردن و آموزش آن به علاقه‌مندان مشغول است.



به گزارش فارس، اگر سری به محله دزاشیب تهران بزنید، در همان ابتدا با صحنه‌ای روبه‌رو می‌شوید که نمی‌توانید از کنار آن بی‌تفاوت عبور کنید. در ابتدای این محله،

مردی را می‌بینید که روی تخت دراز کشیده است و در حالت درازکش روی بوم نقاشی می‌کند و همین موضوع توجه شما را جلب خواهد کرد.

جهان‌بخش صادقی را همه مردم محله دزاشیب و شاید نیاوران می‌شناسند، او که ۳۸ سال پیش بر اثر حادثه‌ای در سن ۱۶ سالگی قطع نخاع شده است، اکنون بیش از ۳۰ سال است که در این محله گالری با نام «ولیعصر» راه‌اندازی کرده است و به نقاشی کردن و آموزش آن به علاقه‌مندان مشغول است.

جهان‌بخش صادقی متولد ۱۳۳۵ در روستای «رستاق» شهر بافت کرمان است، او در سن ۱۶ سالگی در شب تولد امام حسین (ع) که برای چراغانی کردن محله ناصری کرمان مشغول ریسه کشیدن بود، اتومبیلی که راننده‌اش از حالت طبیعی خارج بود با او برخورد می‌کند و جهان‌بخش در این حادثه از مهره ۷ گردن دچار شکستگی می‌شود. از این پس او یک معلول ۸۵ درصد می‌شود که نزدیک به ۹۰ درصد از کار افتاده است. او بارها برای معالجه به بیمارستان‌های مختلف مراجعه می‌کند و سرانجام پزشکان به او می‌گویند که باید با وضعیت جدید خود کنار بیایی. باور این موضوع برای جهان‌بخش نوجوان بسیار سخت و ناگوار بود و تا مدت‌ها با خود کلنجار می‌رفت تا این که سرانجام به این نتیجه می‌رسد که این وضعیت جدید زندگی اوست و باید با آن کنار بیاید.

جهان‌بخش درباره چگونگی گرایش یافتن خود به سمت هنر نقاشی می‌گوید: «در مدت زمانی که در بیمارستان بستری بودم، دانشجویان رشته هنر به این بیمارستان آمد و شد

داشتند و من از طریق آن‌ها با نقاشی آشنا شدم و چگونه نقاشی کردن را از آن‌ها یاد گرفتم. پس از آن از طریق استاد «مسعود کرمی» هنرمند نقاشی که خود از ناحیه پاها و دست‌ها دچار معلولیت بود، نقاشی را حرفه‌ای‌تر دنبال کردم. در این زمان، نقاشی کردن بهترین شیوه‌ای بود که می‌توانستم خودم را سرگرم کنم و اکنون این سرگرمی به حرفه من تبدیل شده است و بیش از ۳۰ سال است که نقاشی می‌کنم، بیش از ۲ هزار تابلو نقاشی کشیده‌ام و بیش از ۱۲۰ هنرجو دارم.»

دیوار گالری او پر از نقاشی‌های رنگ و وارنگی است که همه به سبک رئال کار شده‌اند و پر از تصاویر گل‌های زیبا، خانه‌های روستایی، زندگی و آداب و رسوم مردم ایران است.

* نخستین نقاشی که روی بوم کشید...

صادقی به نخستین نقاشی که روی بوم کشیده است در گوشه‌ای از گالری‌اش اشاره می‌کند، این نقاشی که چوپانی را در حال نی‌زدن به تصویر کشیده است ابعاد کوچکی دارد و خیلی ناشیانه طراحی شده است، اما جهان‌بخش آن را به دیوار زده است تا همیشه نخستین کارش را که به یاد روستا کشیده است جلو چشمش داشته باشد.

صادقی درباره چگونگی نقاشی کشیدنش می‌گوید: «قلم مو را با دو دست می‌گیرم، به سمت راست دراز می‌کشم و سه پایه نقاشی‌ام نیز متحرک است و می‌توانم به راحتی آن را بالا و پائین کنم.

او می‌گوید که همه محله دزاشیب تهران او را می‌شناسد و همه کسانی که عصر روزهای تابستان از آن محله عبور کنند او را خواهند دید که بیرون گالری‌اش مشغول نقاشی است.

از او درباره این کارش می پرسم که چرا بیرون گالری نقاشی می کند، می گوید: من به دلیل مشکلات جسمی که دارم نمی توانم از کولر و وسایل خنک کننده دیگر استفاده کنم بنابراین تا زمانی که بیرون آفتاب باشد داخل خانه با دستمال خیس خودم را خنک می کنم و عصرها که هوا کمی خنک تر می شود بیرون گالری می روم و در هوای خنک بیرون به کارم ادامه می دهم.»

شاید همین مشکل او که باعث می شود او مجبور باشد در بیرون از گالری اش نقاشی کند، باعث شده است تا همه کسانی که از این محله عبور می کنند در عصرهای تابستان او را ببینند و بخواهند از نزدیک با او و کارش آشنا شوند. حتی بسیاری از مسئولان مملکتی و میهمانان خارجی آن ها که از این محله عبور می کنند نمی توانند از کنار این هنرمند بی تفاوت عبور کنند و لحظاتی را با او می گذرانند. صادقی به سبک رئال نقاشی می کند و آثارش ما را به یاد آثار هنرمند فقید کاتوزیان می اندازد.

البته صادقی می گوید که استاد کاتوزیان بارها به دیدن او و آثارش آمده است و او را برای ادامه کارش تشویق کرده است. علاوه بر استاد کاتوزیان، محمود فرشچیان و دیگر هنرمندان نقاش نیز به دیدن او آمده اند.



Photo : Hamed Jafarnejad

FARS Netaknaz.ir

از میان سران کشورهای مختلف نیز بازدیدکنندگانی داشته است که دیر کل سابق سازمان کنفرانس سران کشورهای اسلامی، سفیر لبنان، گابن، ساحل عاج و ... از آن جمله‌اند و از میان دولتمردان ایرانی هم رئیس جمهور سابق ایران، دکتر ولایتی مشاور امور بین‌الملل مقام معظم رهبری، علی محمد بشارتی وزیر اسبق، علی یونسی وزیر اسبق اطلاعات به دیدن این هنرمند و آثارش آمده‌اند اما در چند سال گذشته هیچ مسئولی از او یاد نکرده است و به دیدن او نرفته است.

جهان‌بخش صادقی بیش از ۹۸ ورک‌شاپ داخلی و خارجی برگزار کرده است و بارها در کشورهای کویت، قطر، امارات متحده عربی، سوریه و لبنان و همچنین شهرهای مختلف ایران نمایشگاه برگزار کرده است.

صادقی که مشتریان خاص خود را نیز دارد و به او کارهایی را سفارش می‌دهند درباره فروش آثارش می‌گوید: «آثارم مشتری دارد و بسیاری از توریست‌های خارجی که به دیدن من می‌آیند سفارش تابلوهایی با تصاویری از فرهنگ و آداب و سنن مردم ایران را می‌دهند.»

* اهدای نقاشی تصویر ۱۱۰ شهید لبنان به سیدحسن نصرالله

او همچنین تصاویر شهدا را نیز با اعتقاد نقاشی می‌کند و بابت این کارش هیچ هزینه‌ای دریافت نمی‌کند. صادقی تاکنون تصویر ۱۱۰ شهید لبنان را نقاشی کرده است که به دفتر سیدحسن نصرالله و گروه مقاومت حزب‌الله لبنان هدیه داده است.

او سه بار با سیدحسن نصرالله دیدار کرده است و بابت نقاشی‌هایی که از شهدای لبنان کرده است و نمایشگاه‌های طولانی مدتی که در این کشور برپا کرده است، تقریباً همه مردم لبنان او را می‌شناسند.

صادقی در این سفرهایش به آرزوی دیرینه خود نیز رسیده است که دراین باره می‌گوید: «همیشه آرزو داشتم به سوریه مشرف شوم و به زیارت حضرت معصومه (س) بروم و بالاخره در مدت زمان ۹ سال خداوند ۴۴ بار توفیق زیارت حرم حضرت معصومه (س) را نصیب من کرد.»

او روحیه بسیار قوی و با نشاطی دارد و آرامش خاصی در چهره اش دارد و از این وضعیت جسمی خود کاملاً راضی است و می‌گوید: «من نگران وضعیت خاص خودم نیستم و فکر

می‌کنم خواست خدا بوده است و اگر خداوند به دیگران سلامت جسمانی داده است به من روحیه بسیار خوب و تحمل بالا عنایت کرده است.»



Photo : Hamed Jafarnejad

FARS Netaknaz.ir

* زندگی هیچ گاه منتظر ما نمی‌ماند

او اکنون غیر از نقاشی کردن و آموزش نقاشی، برای سخنرانی با موضوع تقویت روحیه بیماران، جانبازان و معلولان و همچنین زندانیان نیز دعوت می‌شود که به خوبی از پس آن برمی‌آید.

به گفته خودش توانسته بسیاری از افراد افسرده و ناامیدی که فکر خودکشی را در سرشان می‌پروراندند، با صحبت‌های آرام‌کننده و به زندگی تازه‌ای همراه با امید بازگرداند.

بسیاری از کسانی که برای تقویت روحیه به او مراجعه می‌کنند، معلولان و خانواده‌های آن‌ها هستند.

صادقی می‌گوید: «ما باید با واقعیت زندگی کنیم، واقعیت زندگی من است که باید روی این چرخ که ۳۹ سال زندگی کرده‌ام باز هم زندگی کنم اما به هر حال تحمل این شرایط با امید و اعتقاد به خداوند میسر می‌شود و به خاطر توانایی‌های دیگری که خداوند در وجود من گذاشته مثل توانایی، دیدن، شنیدن، نقاشی کردن و تحمل شرایط سخت باید شکرگذار باشم.»

او معتقد است: «زندگی هیچ گاه منتظر ما نمی‌ماند و ما باید همیشه از فرصت‌های اندک‌مان استفاده کنیم.»

صادقی در یکی از سفرهایش با پروفیسور عربستانی «محمد حمود الطریقی» آشنا می‌شود که دفتر حمایت از معلولان در لبنان، امریکا و عربستان دارد. او از صادقی خواسته است تا در ازای همه امکانات رفاهی و مالی برای جامعه معلولان به نام عربستان خدمت کند اما او نپذیرفته و اعلام کرده بود که من هر کاری که انجام می‌دهم می‌خواهم به نام کشورم ایران باشد.

* مشکلی غیر از مشکلات جسمانی...

اما این هنرمند فعال و پرکار این روزها دچار مشکلی غیر از مشکلات جسمانی شده است. خانه و گالری‌ای که اکنون در اختیار دارد، ۳۰ سال پیش از سوی بنیاد مستضعفان و جانبازان در اختیار او قرار گرفته است و بابت آن اجاره پرداخت می‌کند، در این مدت او

این خانه و گالری را به منظور وضعیت خاص جسمانی خودش مناسب سازی کرده است که بتواند به راحتی از خانه به گالری رفت و آمد کند.

این خانه و گالری ۸ سال پیش از طریق مزایده فروخته شده است و خریدار آن سعی دارد تا این هنرمند را از خانه و محل کارش بیرون کند اما تاکنون به دلیل مشکلات قانونی نتوانسته است و همین مشکلات باعث شده است تا آرامش از این هنرمند سلب شود.



Photo : Hamed Jafarnejad

FARS NeTaknaz.ir

او درباره این مسئله که اکنون تنها دغدغه او در زندگی است می گوید: «خانه ام ۶۰ متری است و گالری ام که محل کار و آموزش نقاشی است حدود ۴۰ متر است که برای وضعیت خاص من مناسب سازی شده است و در این محل به راحتی می توانم کار و زندگی کنم، اما مدتی است که آرامش ما برهم زده شده است و شخص خریدار می خواهد خانه و

گالری را بگیرد. این خانه از طریق بنیاد به من اجاره داده شده است و من بابت این مکان اجاره ماهیانه پرداخت می‌کنم.»

وی می‌افزاید: «این محل ۲۱۸۰ متر در مجموع مساحت دارد که تنها ۱۰۰ متر آن شامل خانه و گالری در اجاره من است و شخص خریدار قصد دارد با تحت فشار قرار دادن من همه این مکان را بگیرد. اما من سال‌ها در این محله زندگی کرده‌ام و تمام کسانی که من را می‌شناسند از طریق همین گالری بوده است و اکنون چگونه می‌توانم به مکان دیگری بروم که بتوانم کار کنم.»

صادقی می‌گوید: «من به همراه اعضای خانواده‌ام شامل خواهران و برادرم ۱۴ نفر هستیم که در این مکان زندگی می‌کنیم و حدود ۱۵۰ نفر با من و شغل من در ارتباط هستند که اگر مکانم را تغییر دهم همه این افراد دچار مشکل می‌شوند.»

صادقی می‌گوید: «به لحاظ قانونی خریدار تنها می‌تواند خانه را از من بگیرد اما گالری را نمی‌تواند، با این حال آن چه تاکنون موفق شده است از من بگیرد، آرامش من است و من می‌خواهم که هر چه زودتر تکلیفم روشن شود و آن چه را قانون مشخص کرده است زودتر اجرایی‌شود.»

او در پایان تأکید می‌کند: «آن چه برای من مهم است امید و توکل به خداوند است.»

میثم مهاجر

دانشجوی نابینای دانشگاه آزاد کرج در کسوت استاد قرار گرفت

پایه گذاری انجمن نابینایان در دانشگاه



دانشجوی نابینای دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج به رغم داشتن نابینایی با گذراندن دوره دکترا در رشته زبان و ادبیات فارسی موفق شد در کسوت استادی در این دانشگاه به تدریس بپردازد. میثم مهاجر استاد نابینای دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج در گفتگو با خبرنگار مهر اظهار داشت: خوشبختانه با حمایت های رئیس دانشگاه آزاد و رئیس دانشکده زبان و ادبیات فارسی انجمن دانشجویان نابینایان پایه گذاری شد و مسئولان با شرکت در نشست های این انجمن از مشکلات آموزشی و رفاهی این قشر از دانشجویان ————— خبر می شنوند.

وی ادامه داد: ارائه راهکارهای عملی برای برداشتن موانع موجود در مسیر تحصیل

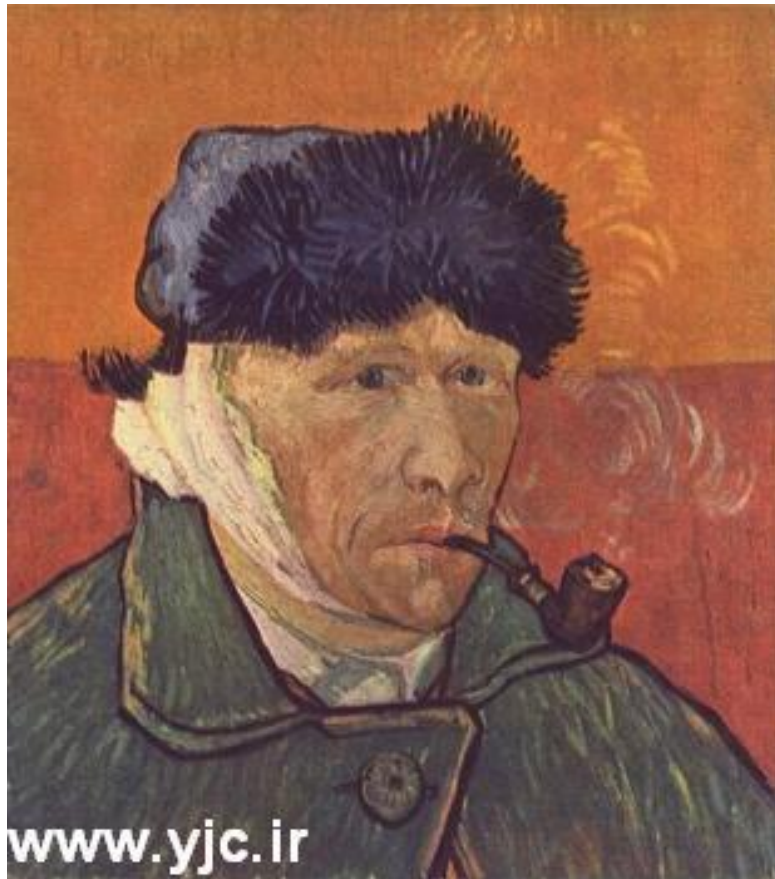
دانشجویان نابینا از بهترین مزایای تشکیل این انجمن در دانشگاه آزاد است. این دانشجوی سابق دانشگاه آزاد واحد کرج که در حال حاضر در کسوت استادی قرار گرفته است، گفت: تجهیزات، فضاها و امکاناتی اعم از کتابخانه دیجیتال، کتابخانه مخصوص نابینایان و ... این امکان را برای دانشجویان نابینا ولی مستعد فراهم می کند تا توانایی ها و قابلیت های علمی خود را بروز دهند. مهاجر در خصوص وضعیت فعلی خود گفت: بنده با وجود داشتن نابینایی کامل توانستم در رشته زبان و ادبیات فارسی در مقطع دکترا از دانشگاه آزاد واحد کرج فارغ التحصیل شوم و با حمایت های دکتر حاجی خانی رئیس دانشگاه هم اکنون به عنوان یکی از استادان و مدرسان آموزشکده عالی سمای این واحد دانشگاهی از اندوخته های علمی و پژوهشی خود در خدمت پرورش نسل آینده استفاده می کنم. وی در ادامه از دکتر کوپال به عنوان استادو مشاور خود و حمایت های رئیس دانشگاه آزاد واحد کرج به دلیل در اختیار گذاشتن امکانات تشکر کرد و گفت: رئیس آموزشکده سما و معاون امور سمای دانشگاه نیز بسیار بنده را حمایت کردند و خوشبختانه در حال حاضر می توانم در این مرکز تدریس کنم.

منبع: خبرگزاری مهر؛ وب سایت شمعدانی، ۱۳۹۲/۸/۲۱

نابغه‌های معلول در جهان

آیا می‌دانید که بسیاری از نوابغ جهان که با آثار و نظریات خود به نوعی جهان ما را تغییر دادند به معلولیت دچار بودند؟ برای آشنا شدن با بعضی از این افراد این مطلب را مطالعه کنید.

باشگاه خبرنگاران: معلولیت، واژه‌ای است که بیشتر در ذهن ما به معنای یک نقص، مشکل یا ناتوانی معنی می‌شود. از دست دادن دست، پا یا هر دو، نابینایی، ناشنوایی، یا عقب ماندگی ذهنی هر کدام شکلی از معلولیت است که می‌تواند مشکلاتی را برای فرد معلول ایجاد کند. اما بسیاری از ما تاکنون این جمله را شنیده‌ایم که معلولیت محدودیت نیست و بسیاری از معلولین نیز توانسته‌اند این واقعیت را به اثبات برسانند. ▪ در این نوشته قصد داریم تا شما را با تعدادی از افرادی که به معلولیت خود غلبه کرده‌اند و توانسته‌اند به انسانهای معروفی تبدیل شوند آشنا کنیم. ▪



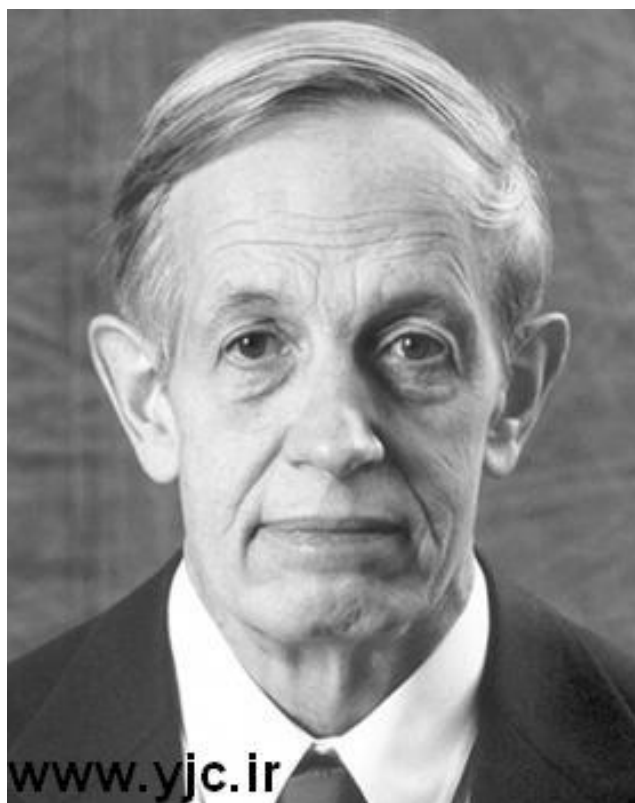
وینس ————— ت ونگ ————— وگ

مسلم نام ونگوگ به عنوان یکی از مشهورترین نقاشان زمان معاصر و نقاشان تمام دوران در ذهن و قلب تمامی علاقمندان به هنر نقاشی ماندگار است. این هنرمند پر استعداد هلندی که در سالهای قرن ۱۹ میلادی می‌زیست در طول عمر هنری ۱۰ ساله خود بیش از ۹۰۰ نقاشی و ۱۱۰۰ طراحی از خود به جای گذاشت. این هنرمند معروف هلندی از سنین جوانی با افسردگی شدید دست به گریبان بود ولی با وجود رنج بردن از این بیماری توانست تا آثار هنری بدیعی را خلق کند. در نهایت او در سن ۳۷ سالگی و به دلیل شدت گرفتن بیماری افسردگی با سلاحی به سینه خود شلیک کرده و به زندگی خود پایان داد .



بتِه_____وون

کمتر کسی در جهان وجود دارد که کمترین اطلاع در مورد موسیقی داشته باشد و در مورد «بتِهوون» این موسیقیدان شهیر اتریشی مطلبی را نشنیده باشد. وی که متولد سال ۱۷۷۰ میلادی بود از سال ۱۷۹۶ میلادی شروع به از دست دادن توانایی شنوایی خود کرد. در عین حال و با وجود ضعیف شدن و در نهایت از دست دادن کامل این حس در ۲۵ سال پایانی زندگی این موسیقیدان شهیر در همین سال‌ها و با وجود تمام مشکلات توانست تعدادی از مشهورترین سمفونی‌های موسیقی جهان را خلق کند. او نهایتاً در سال ۱۸۲۷ درگذشت .



جان نش

علاقمندان به سینما حتما با فیلم «یک ذهن زیبا» با بازی هنرمند توانا «راسل کرو» آشنا هستند. این فیلم بر اساس زندگی نامه «جان نش» ریاضی‌دان برجسته آمریکایی ساخته شده است. نش، متولد سال ۱۹۲۸ در ایالات متحده آمریکا یکی از مشهورترین ریاضی دانان قرن بیستم است. وی در سالهای جوانی به تئوری‌های مربوط به اعداد و روابط حاکم بین آنها علاقمند بود. وی که تحصیلات خود را در زمینه مهندسی شیمی و ریاضیات آغاز کرد و بورسی برای دانشگاه پرستون دریافت کرد. در سال ۱۹۵۹ او نشانه‌هایی از بیماری «پارانویا» و رفتار غیر طبیعی را بروز داد. در تمام این مدت وی این تفکر را داشت که توسط سازمانی مخفی تحت نظر است. وی تا سال ۱۹۷۰ برای چندین مرتبه در بیمارستان روانی بستری شد. در این سال وی کم کم توانست بهبودی پیدا کند و

دوباره به فعالیتهای علمی خود پردازد. وی نهایتاً در سال ۱۹۹۴ موفق شد تا جایزه اسکار در رشته علوم اقتصادی را کسب کند .



کریستی برون این نویسنده، نقاش و شاعر ایرلندی یکی از نوابغ جهان هنر است. او که در سال ۱۹۳۲ در یک خانواده کاتولیک ایرلندی به دنیا آمد از نوعی عقب ماندگی مغزی رنج می برد و نمی توانست به خوبی از اعضای بدن خود استفاده کند. او به نوعی شخصی کاملاً فلج بود و حتی توانایی صحبت کردن را نیز نداشت. با تلاش های مادر او وی کم کم توانست بتواند با دیگران ارتباط برقرار کند. در سن ۷ سالگی او با کمک پای چپ خود می نوشت و از آن طریق با انسانهای اطراف خود ارتباط داشت. او در سالهای بعد موفق شد رمان «پای چپ من» را بنویسد که به نوعی داستان زندگی خود او بود و فیلمی به همین نام نیز از زندگی او ساخته شد و جایزه اسکار را برنده شد .



اس تیفن هـ اوکین

به نوعی می توان هر روز زنده ماندن این فیزیک دان انگلیسی را یک رکورد به حساب آورد. هاوکین که متولد ژانویه سال ۱۹۴۲ است از یک نوع سندرم خاص به نام «ALS» رنج می برد. او که از سن ۲۱ سالگی به این سندرم دچار شده است کم کنترل دست ها، پاها و کلیه اعضای بدن خود را نیز از داد و نهایتا صدای وی نیز قطع شد. از سال ۲۰۰۹ به این سوی وی کلا فلج شده است. وی صاحب نظریات بسیاری در خصوص علم فیزیک و مسائل مربوط به پیداش جهان، چاله های سیاه و انفجار بزرگ است .



هـلن کلر

این بانوی آمریکایی به نوعی تعجب همگان را دنیا برانگیخت. هلن کلر، متولد سال ۱۸۸۰ میلادی به صورت مادرزادی نابینا و ناشنوا بود. روش و زحماتی که معلم کلر «آنی سلیوان» برای آموزش به وی به انجام رساند در جهان به شهرت رسید و در بسیاری از کتابهای و فیلمهای سینمایی به آن پرداخته شد. او به هلن آموخت که کلمات را در کف دست هیجی کند و از این طریق با دیگران ارتباط برقرار کند. او اولین فرد نابینا و ناشنوایی بود که توانست مدرک خود را در رشته هنر کسب کند و تبدیل به یک فعال اجتماعی در کشور خود شد. او به ۳۹ کشور مختلف جهان سفر کرد و تبدیل به چهره‌ای شناخته شده در جهان بدل شد.

دختر معلول با قدرت دست‌هایش از پله‌های برج میلاد بالا رفت

توسط تیم معلولانه



«با دست؟ امکان ندارد. شکست می‌خوری. خطرناک است.» این جملات از روزی که ماهانا جامی تصمیم بزرگش را گرفت به موسیقی متن زندگی‌اش تبدیل شد، اما او می‌دانست موفق خواهد شد. ماهانا به دو چیز اعتماد داشت؛ قدرت دستان و اراده‌اش. خیلی‌ها تصور می‌کردند این دختر معلول با وضع جسمانی‌ای که دارد به هیچ وجه نمی‌تواند از پله‌های برج میلاد بالا برود، اما دختر مشه‌دی تردیدی به خود راه نمی‌داد. خیلی‌ها با پا پله‌های برج میلاد را طی کرده بودند، اما ماهانا **1866** پله برج را با دست بالا رفت و رکورد بزرگی را به جا گذاشت.

پیش از او ورزشکاری به نام «مهدی حب درویش» که رکورددار روپایی زدن است پله‌های «میلاد» را در حال روپایی زدن با توپ پینگ‌پنگ بالا رفته و همه نگاه‌ها را خیره کرده بود، اما این که دختری معلول دست به چنین کاری بزند حیرت‌آور به نظر می‌رسید. عقربه‌ها روی ساعت 11 و 30 دقیقه ایستاده بود. همه چیز آماده بود. عکاسان و خبرنگاران، مسئولان برج میلاد و تیم پزشکی. ماهانا دست‌هایش را روی اولین پله گذاشت. کمی مضطرب به نظر می‌رسید. دل توی دلش نبود و می‌خواست هر چه زودتر صعود خود را شروع کند. رکوردشکنی بزرگ باید انجام می‌شد. دوربین‌ها ورزشکار معلول مهدی را نشانه رفته بودند.

«زمانی که به آخرین پله رسیدم قلبم بشدت می‌تپید و حسابی هیجان‌زده بودم. خوشحالی آن روز هرگز از خاطرم نخواهد رفت. من دست به کاری بزرگ زده بودم خیلی‌ها به من گفته بودند وسط راه کم می‌آورم و نمی‌توانم پله‌ها را تا آخر بالا بروم

ماهانا با کشیدن نفسی عمیق کار خودش را در مقابل تماشاچیان که او را با نگاه بدرقه می‌کردند، شروع کرد. در حالی که خیلی‌ها تصور می‌کردند این دختر مهدی موفق به انجام چنین کاری نخواهد شد، او از 1866 پله به زحمت و با تلاش بسیار بالا رفت و توانست صدای موفقیت خود را به گوش همه کسانی که باورش نداشتند برساند و فریاد بزند «خواستن توانستن است». این کار جامی به همه معلولانی که پای برج نظاره‌گر پله‌نوردی او بودند ثابت کرد معلولیت سدی در مقابل پیشرفت نیست و آنها اگر اراده کنند هیچ چیز نمی‌تواند مانع‌شان بشود.

رکوردشکنی بدون استراحت



زمانی که به آخرین پله رسیدم قلبم بشدت می‌تپید و حسابی هیجان‌زده بودم. خوشحالی آن روز هرگز از خاطرم نخواهد رفت. من دست به کاری بزرگ زده بودم خیلی‌ها به من گفته بودند وسط راه کم می‌آورم و نمی‌توانم پله‌ها را تا آخر بالا بروم». این را ماهانا می‌گوید و ادامه می‌دهد: «پرستاری که همراهم بود گفته بود هر ده یا 15 دقیقه می‌توانم استراحت کوتاهی داشته باشم و بعد حرکت خود را ادامه بدهم.» اما دختر معلول سرسخت‌تر از این حرف‌ها بود. ماهانا تمام پله‌ها را بدون حتی یک دقیقه توقف و نفسگیری بالا رفت چراکه قصد داشت زمان کمتری را از دست بدهد. او در مدت زمان یک ساعت و 49 دقیقه موفق شد خودش را به آخرین پله برساند. ماهانا برای این صعود ماجراجویانه اول دست‌های خود را روی هر پله‌ای قرار می‌داد و بعد پاهایش را به دنبال خود می‌کشید.

دختر مشهدی که امروز پر از انرژی و روحیه است به گفته خودش در سیزده سالگی کلمه «هرگز نمی‌توانم» ورد زبانش بود: «اما بالاخره یک روز به خودم آمدم و فکر کردم نمی‌توانم تا همیشه به خاطر معلولیت از دو پایم دست به هیچ کاری نزنم و گوشه‌گیر باشم». از آن به بعد شعار او تغییر کرد: «من می‌توانم».

پیشامد ناگوار



ماهانا جامی برای توانستن تلاش بسیاری کرد. او نمی‌خواست بقیه عمرش را در گوشه‌ای از خانه بنشیند و در انزوا به سر ببرد. این بود که برای تغییر روند زندگی روزمره‌اش به شنا روی آورد. او با این ورزش قدرت دست‌هایش را بالابرد و از طرفی تمرین‌های ویژه‌ای هم با ویلچرش انجام می‌داد تا به مشکل‌اش غلبه کند. مشکلی که در دو سالگی بر زندگی شیرین کودکانه او سایه انداخت.

ماهانا توضیح می‌دهد: «تا دو سالگی‌ام همه چیز خوب بود. مثل بچه‌های طبیعی دیگر بودم، اما یک روز به علت تب بالای بدنم، خانواده‌ام مرا بسرعت به بیمارستان بردند. آنها

به هوای بهبود شرایطم راهی بیمارستان شدند غافل از این که حادثه غیرمنتظره‌ای در بیمارستان انتظارم را می‌کشد.»

آن روز پزشک بر اثر سهل‌انگاری به اشتباه آمپولی به ماهانا تزریق کرد و همین موضوع باعث شد دختر مشهدی قدرت پاهایش را از دست بدهد. او حالا 29 سال دارد و سال‌های زیادی است که با همین شرایط به زندگی تن داده او گرچه تا سیزده سالگی از شرایط خود نگران بود، اما پس از مدتی تصمیم گرفت تا از خودش ماهانای دیگری بسازد: «خیلی‌ها می‌گفتند ماهانا نمی‌تواند، کم می‌آورد، از کارش منصرف خواهد شد، اما گوش من بدهکار این حرف‌ها نبود. برای این کار خودم را از قبل آماده کرده بودم و هیچ چیز نمی‌توانست مانع اراده‌ام بشود.»

پرواز با ویلچر



ماهانا از میان همه ساختمان‌ها برج میلاد را برای پله‌نوردی‌اش انتخاب کرد چراکه به نظرش این همان شاخ غولی بود که باید آن را می‌شکست. قبل از حرکت ماهانا، مهدی مهدوی کیا در محل رکوردزنی حضور پیدا کرد و به ماهانا قوت قلب داد و تکرار کرد او

حتما می‌تواند این کار را بخوبی انجام بدهد. از طرفی خیلی از دوستان معلول ماهانا، او را برای این رکوردشکنی تشویق کردند.

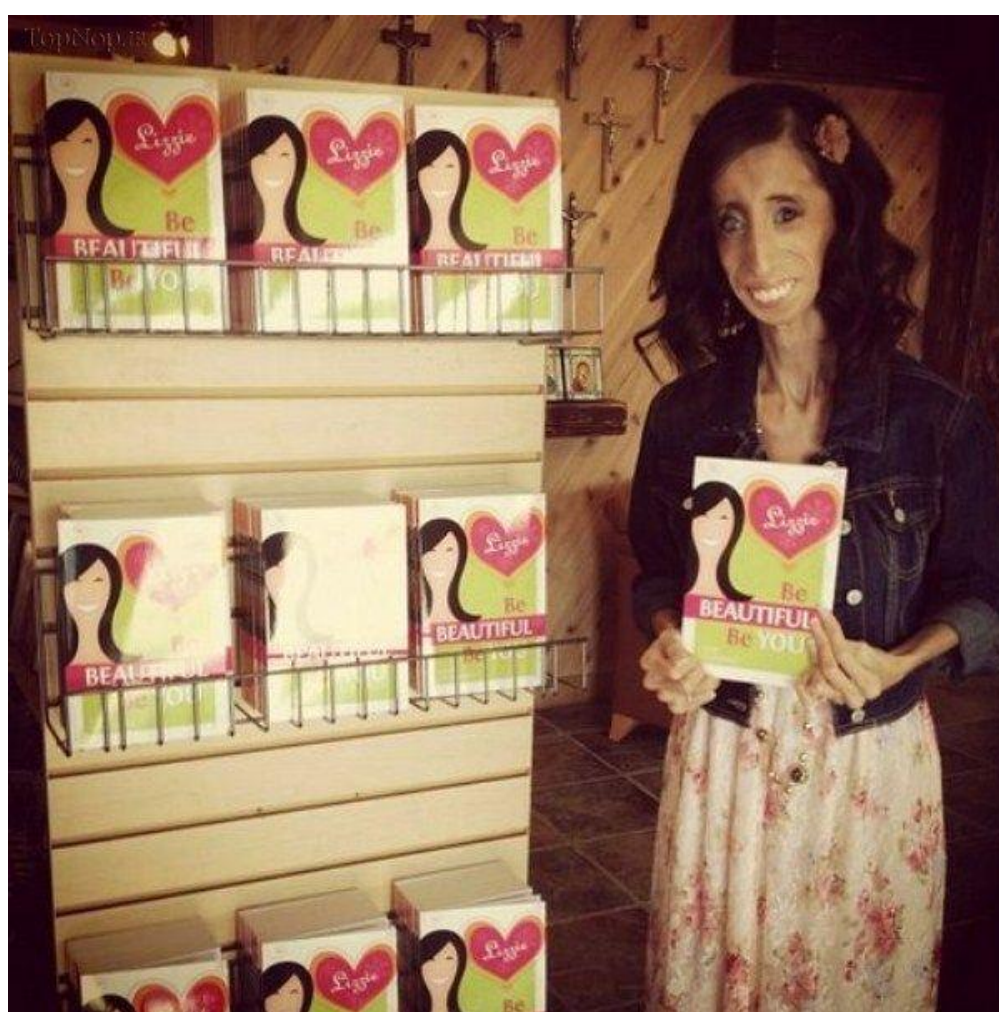
ماهانا با دلگرمی و اراده‌ای بالا کارش را شروع کرد و گرچه در میان راه کمی خسته به نظر می‌رسید، اما اجازه نداد تسلیم خستگی شود.

به همین خاطر نفس عمیقی می‌کشید و از نو حرکتش را شروع می‌کرد. ماهانا جامی در این باره می‌گوید: «من اگر اراده کنم کاری را انجام بدهم حتما می‌توانم و هیچ چیز نمی‌تواند مانع بشوم. در برج میلاد هم پله‌ها تعدادشان زیاد بود و هر از گاهی دست‌هایم خسته می‌شد، اما با خودم تکرار می‌کردم که دیگر چیزی به پایان راه نمانده و بالاخره موفق شدم شاخ غول را بشکنم و به همه کسانی که معلولان را باور ندارند ثابت کنم ما هم می‌توانیم». ماهانا زمانی که به پله **1866** رسید کمی فشارش پایین آمد، اما پزشکان همراه او با بالا بردن قند خونس وضع او را به شرایط طبیعی بازگرداندند. حالا این رکورددار مشهدی قصد دارد در آینده‌ای نه‌چندان دور رکوردهای بزرگ دیگری هم به نام خودش به ثبت برساند.

او می‌خواهد این بار با ویلچر و چتر از برج میلاد پرواز کند، می‌گوید: «من موفق خواهم شد شک نکنید، باید تمرین کنم و اراده‌ام را از دست ندهم»

الینا حسن‌زاده

زشت ترین و لیب موفق ترین دختر دنیا



بیماری نادری در جهان است که فقط این دخترک و ۲ نفر دیگر به آن مبتلا هستند. این بیماری، دخترک را از یک آدم معمولی تبدیل میکند به زشت‌ترین دختر جهان که وقتی فیلمی ۸ ثانیه‌ای از او، روی شبکه‌های مجازی قرار می‌گیرد، عده زیادی از کسانی که فیلم را دیده‌اند، به جای همدردی و دلگرمی دادن، شیوه‌های نادرست را در پیش مگیرند، اما با وجود این میتواند بر همه مشکلات غلبه کند و به یک «الگو» و یک «نمونه» برای بشریت بدل شود. ۳ ساله بود که پدر او را به پارک مرکز شهر برد. چند نفر او را با دست نشان دادند. چند نفر با دیدن او روی‌شان را برگرداندند. وقتی پدر او را سوار تاب کرد، چند بچه که سوار تاب بودند، با دیدن او گریه کردند و از تاب پایین آمدند. پسری که توپش نزدیک پای او افتاده بود جلو آمد اما وقتی نزدیکش رسید، فرار کرد و توپش را همان‌جا گذاشت. ۶ ساله بود که معلم دستش را گرفت و او را روی صندلی نشانید و به همه معرفی کرد و گفت که دچار یک بیماری است و بدنش نمیتواند چربی را جذب کند ولی به تمام تست‌های مدرسه جواب داده و دختر خیلی باهوشی است و میتواند دوست خوبی برای تمام آنها باشد. بچه‌های کلاس، خودشان را جمع کردند. دختری که کنار او نشسته بود، کیفش را برداشت و ۲ نیمکت عقب‌تر نشست. معلم‌ها در برخورد اول، از دیدنش جا می‌خوردند، توی حیاط مدرسه همیشه تنها بود و موقع برگشتن از مدرسه، مردم او را به هم نشان می‌دادند. ۱۸ ساله که شد به دانشگاه رفت. باز همان تمسخرها و تنهایی‌ها. بچه‌های دانشکده، کنار دیوار صف می‌کشیدند و او را مورد تمسخر قرار می‌دادند. تا همین الان هم انگار این قصه قرار نیست تمام شود.



والاسکوئز دختر ۲۳ ساله اهل ایالات متحده است. دختری که از وقتی راه رفتن را یاد گرفت، فهمید دیگران مسخره‌اش می‌کنند. از همان سال‌های اول زندگی‌اش فهمید باید فرق عمده‌ای با دیگران داشته باشد و بزرگ‌تر که شد دلیل این همه رفتار غیرعادی را فهمید. او زشت بود، نه یک ذره! او بی‌اندازه زشت بود. کم‌کم یاد گرفت بی‌تفاوت باشد. بعد از آنکه در سایت‌های مجازی تصویر او را مسخره کردند و برایش کامنت‌های آزاردهنده گذاشتند، به خودش گفت: «طبیعی است ناراحت بشوم چون انسانم، فقط باید یاد بگیرم چطور نسبت به تمسخر دیگران، بی‌تفاوت باشم.» والاسکوئز گرفتار بیماری مرموزی است که تنها ۲ نفر دیگر در جهان به آن گرفتارند. این بیماری باعث شده بدن این دختر هرگز چربی ذخیره نکرده، عضله‌ای نسازد و وزنی اضافه نکند. جز اینها یک چشم او نابینا و چشم دیگرش کم‌بیناست در حالی که قرار است سال‌های سال با این بیماری زندگی کند و زنده بماند. او با وجود تمام مراقبت‌های پزشکی فقط ۲۶ کیلو گرم وزن دارد و باوجود مصرف ۶ وعده غذایی در روز و استفاده از ویتامین و قرص آهن یک ذره چربی هم در بدنش وجود ندارد. شاید خیلی وقت‌ها، فکر خلاصی از این بیماری،

والاسکوئز را به سمت خودکشی برده باشد، شاید بارها و بارها به زمین و زمان بد گفته، گریه کرده، داد زده و از خدا خواسته یک جایی راحتش کند. شاید اگر در عصر تکنولوژی به دنیا نیامده بود، آدم‌های کمتری از زشتی‌اش خبردار می‌شدند و بازخوردهای کمتری می‌گرفت؛ اما دنیا عوض شده و هر ثانیه آدم‌های زیادی با فشار یک دکمه از کنار تصویر او رد می‌شوند و با جمله‌های ریز و درشت‌شان، روحیه‌اش را خراب می‌کنند. اما والاسکوئز نمی‌خواست تسلیم شود. درست از یک جایی به بعد به این نتیجه رسیده که او هم حق زندگی دارد و حالا که نمی‌تواند تقدیرش را تغییر دهد، باید نگاه مردم را عوض کند. تصمیم گرفت با تمام توانایی‌هایی که دارد، زنده بماند و زندگی کند. او روش مقابله را پیدا کرد: «من یک انسانم و اگرچه این مسائل به من صدمه می‌زند اما سعی می‌کنم نسبت به این امور بی‌تفاوت باشم.» به‌رغم تمام حرف‌هایی که می‌شنید، تمام برخوردهایی که او را آزرده می‌کرد، رفتار کسانی که در کوچه و خیابان و فضاهای مجازی مسخره‌اش می‌کردند و با وجود آینده تاریکی که پیش رویش می‌دید، از یک جایی به بعد تصمیم گرفت ۴ هدف را در زندگی‌اش دنبال کند: اول اینکه خود را به عنوان یک سخنران توانمند در تشویق دیگران به پیشرفت و زندگی معرفی کند. دوم، تحصیلات عالی داشته باشد. سوم اینکه کتاب بنویسد و دست‌آخر هم برای خودش زندگی تشکیل بدهد و شغل مناسبی داشته باشد. هر قدر بیشتر در کارش موفق شد، تصویرهای بیشتری از او روی شبکه‌های مجازی قرار گرفت و با عکس‌العمل‌های بدتری روبه‌رو شد. عبارت‌هایی مثل این جمله‌ها که: اگر من جای تو بودم یک ماسک وحشتناک می‌خریدم تا مردم کمتر بترسند یا چند می‌گیری توی خواب من نیای؟ یا تو قبلاً بازیگر سینمای ترسناک نبودی؟



ولی مگر نمی‌خواست زندگی کند؟ خودش می‌گوید ۲ عامل در قدرت گرفتنش نقش داشتند. یکی اینکه خانواده‌اش هیچ وقت تنه‌ایش نگذاشته‌اند. پدر و مادرش هرگز به او به چشم یک دختر زشت نگاه نکرده‌اند و هیچ فرقی میان او و بچه‌های دیگرشان نگذاشتند. والاسکوئز یک خواهر و برادر دارد که قد و وزن طبیعی دارند و خیلی وقت‌ها که برای انجام کارهایشان تردید دارند سراغش می‌آیند تا با او مشورت کنند. زندگی در چنین خانواده‌ای، اعتماد به نفس این دختر را آنقدر بالا برده که احساس می‌کند هیچ کاری غیرممکن نیست. دومین عامل روزی بود که فهمید خیلی وقت‌ها هدف از نوشتن یک

کتاب، پیدا کردن جمله شاهکاری است که در میان نوشته‌هایش گم شده و او کم‌کم یاد گرفت چطور این جمله‌ها را شکار کند و در کتاب دیگری جمع‌آوری کند و در زندگی‌اش به کار بگیرد. کتاب اولش منتشر و با استقبال خوبی هم روبه‌رو شده و الان هم روی جلد دوم کتابش کار می‌کند. والاسکوئز در این کتاب‌ها، جملات مثبت و عبارتهای ماندگار بزرگان را جمع‌آوری کرده، چون به گفته خودش همین جملات زندگی‌اش را ساخته و به او چگونه نگاه کردن به زندگی را یاد داده است؛ مثل جمله‌ای که به او آموخته باید برای جبران زشتی‌اش، به زیبایی درون خود پردازد. هر چه در انتخاب راه زندگی‌اش محکم‌تر قدم برداشت، بیشتر معتقد شد که زیبایی یکی از فاکتورهای زندگی است، همان‌طور که تحصیلات یا ثروت هم تمام زندگی نیست. به دلیل همین از زشتی به عنوان ابزاری برای شناخته شدن استفاده و تلاش کرد تا از همین عامل به‌عنوان ابزاری برای پیشرفت استفاده کند، این نکته را خیلی زود یعنی در اوج سال‌های جوانی‌اش فهمید. هنوز هم آدم‌های زیادی او را مسخره می‌کنند. خودش می‌گوید: «دلم می‌خواهد به مردمی که مسخره‌ام می‌کنند بگویم دست از مسخره کردن من بردارند و آموختن را شروع کنند. زیرا زندگی پر از حرف‌های نگفته است.» او امیدوار است روزی در جایی، درمان بیماری‌اش پیدا شود. به نظرش معجزه‌ای که برای او می‌تواند اتفاق بیفتد، کشف داروی این بیماری است اما نمی‌خواهد فقط به انتظار آن روز بنشیند. بلکه می‌خواهد تلاش کند و به تمام هدف‌هایش برسد. با این حال قرار نیست این دختر ۲۳ ساله فقط همین‌قدر زشت باشد تا بالاخره همه به دیدنش عادت کنند. این بیماری پیشرفت می‌کند و چهره این دختر، روز به روز زشت‌تر خواهد شد. با این وجود هرچه می‌گذرد، بیشتر معتقد می‌شود که به بیماری‌اش، باید به چشم یک موهبت نگاه کند. همیشه در مصاحبه‌ها و

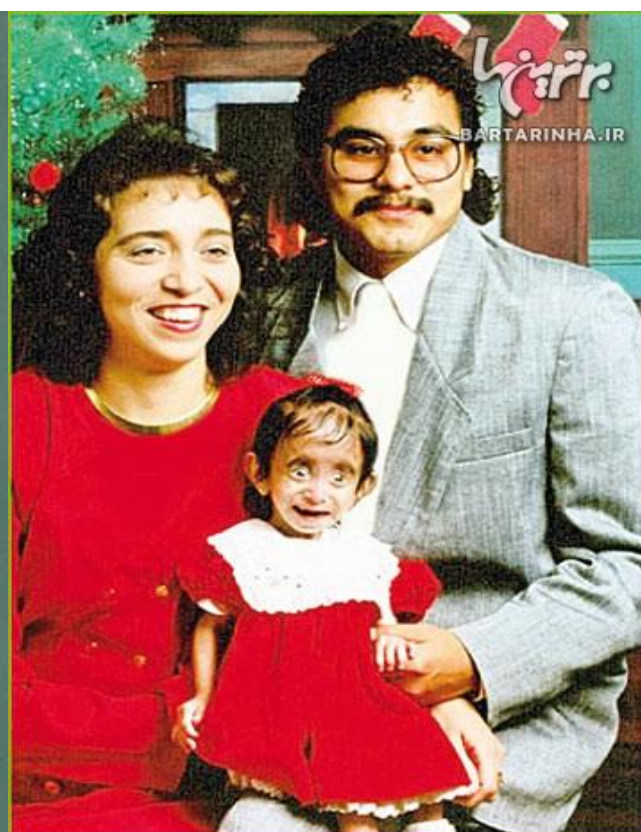
کارگاه‌های آموزشی‌اش می‌گوید: «به جای نشستن و پاسخ به ترحم دیگران به این نتیجه رسیدم که کاری کنم مشکلات را کنار بگذارم و به موفقیت فکر کنم و از دیگران بیاموزم و به دیگران یاد بدهم.»



زشتی باعث پیشرفتم شد. این دختر در ۲۳ سالگی، به جای آنکه روبه‌روی دیوارهایی که جلوی پیش قدمی‌اش گرفته‌اند، بایستد و با ناامیدی از زمین و زمان بنالد و دنبال مقصر بگردد، توانسته در مدت زمان ۷ سال، بیشتر از ۲۰۰ کارگاه آموزشی برپا کند. این کارگاه‌ها

آنقدر کاربردی‌اند که آدم‌های زیادی جذب آن شده‌اند و هرکدام از آنها که از کارگاه بیرون می‌روند به یک بلندگوی تبلیغاتی تبدیل می‌شوند و دیگران را برای رفتن به این کارگاه‌ها تشویق می‌کنند. او از طریق این کارگاه‌ها، با خانواده‌های زیادی در ارتباط است. به آنها یاد می‌دهد چطور مشکلات‌شان را برای دیگران، تعریف کنند و راه‌حل‌های دیگران را بشنوند و فقط بخواهند تغییر کنند و از آنچه هست فاصله بگیرند. والاسکوئز در حال حاضر، یک پست کارشناسی ارشد در رشته ارتباطات دانشگاه تگزاس دارد. گذشته از این، او در یک انجمن خیریه کار کرده و برای بچه‌های بی‌سرپرست، لباس و مواد غذایی تهیه می‌کند.





معلولین موفق دنیا

هلن کلر:



داستان زندگی هلن کلر، داستان زندگی کودکی است که در سن **18** ماهگی ناگهان ارتباطش با دنیای بیرون قطع شد. اما او چنان محکم و آرام در برابر ناملایمات پیش رفت که توانست نبرد موفقیت آمیزی برای ورود دوباره خود به همان دنیا را داشته باشد.

کودکی را کم سیری نمود و به بانویی بسیار باهوش و حساس تبدیل شد که قادر به نوشتن و صحبت کردن بود و به طور خستگی ناپذیری برای بهبود حال دیگران تلاش می نمود.

هلن، در 27 ژوئن 1880 در «توسکامبیا آلاباما» متولد شد. زندگی واقعی او در یک روز ماه مارس سال 1887 وقتی که تقریباً 7 ساله بود، شروع شد.

او از این روز به عنوان مهمترین روزی که در زندگی به خاطر دارد یاد می کند. روزی که «آنی سالیوان» با سابقه 20 ساله در مدرسه «پرکینز» نابینایان به عنوان معلم او وارد زندگیش شد.

آنی و هلن از زمان آشنایی همیشه با هم بودند تا این که آنی در سال 1936 چشم از جهان فرو بست.

هلن حتی وقتی که دخترک کوچکی بود بسیار مشتاق ورود به دانشگاه بود. او سرانجام در سال 1900 وارد دانشگاه «رادکلیف» و در سال 1904 فارغ التحصیل شد.

بنابراین او اولین فرد نابینا- ناشنوایی بود که از دانشگاه فارغ التحصیل شد. در طی این سال ها آنی سالیوان با تلاش بی وقفه خود کتاب ها را می نوشت و در اختیار شاگردانش می گذاشت.

هلن کلر از زمانی که هنوز در دانشگاه «رادکلیف» دانشجوی بود، نگارش را آغاز کرد و این حرفه را 50 سال ادامه داد. علاوه بر " زندگی من "، 11 کتاب ها و مقالات بیشماری در زمینه نابینایی، ناشنوایی، مسائل اجتماعی و حقوق زنان به رشته تحریر در آورده است.

هلن کلر با وجود علایق بسیاری که داشت اما هرگز نیاز نابینایان و نابینا- ناشنوایان دیگر را از نظر دور نمی کرد. او دوست شخصی دکتر پیترو سالمون، مدیر اجرایی خدمات هلن کلر برای نابینایان بود (که بعدها به عنوان خانه صنعتی نابینایان مشهور شد) و او را در تأسیس مرکزی یاری نمود که به عنوان مرکز ملی هلن کلر برای جوانان و بزرگسالان نابینا- ناشنوا نام گرفت. هلن از تعداد بسیاری از مراکز و امکاناتی که توسط **IHB** فراهم شده بود، بازدید کرد.

در سال **1936**، هلن کلر به «کانکتیکات وستپورت» رفت، جایی که تا پایان عمر خود یعنی تا ژوئن **1968** و سن **87** سالگی در آنجا بود.

در مراسم تدفین او سناتور «لیستر هیل» درباره او چنین گفت:

«او زنده خواهد ماند و یکی از چند نام جاویدانی است که متولد شده اند اما نه برای مردن. روح او برای همیشه باقی می ماند و نسل ها می توانند داستان های بسیاری را از زنی روایت کنند و بخوانند که به جهانیان نشان داد هیچ مرزی برای شجاعت و ایمان وجود ندارد»

*هلن کلر در وصف و گرامیداشت یاد معلم خود چنین سروده است :

ONCE I KNEW THE DEPTH WHERE NO HOPE
.WAS AND DARKNESS LAY ON FACE OF ALL THINGS
.THEN LOVE CAME AND SET MY SOUL FREE
ONCE I FRETTERED AND BEAT MYSELF AGAINST
THE WALL THAT SHUT ME IN. MY LIFE WAS WITHOUT
A PAST OR FUTURE, AND DEATH A CONSUMMATION
,DEVOUTLY TO BE WISHED
BUT A LITTLE WORD FROM THE FINGERS OF ANOTHER FELL
,INTO MY HANDS THAT CLUTCHED AT EMPTINESS
.AND MY HEART LEAPED UP WITH THE RAPTURE OF LIVING
,I DO NOT KNOW THE MEANING OF DARKNESS
BUT I HAVE LEARNED THE OVERCOMING OF IT
.

به عمق نومییدی رسیده بودم و تاریکی چتر خود
بر همه چیز کشیده بود که عشق از راه رسید و
روح مرا رهایی بخشید.
فرسوده بودم و خود را به دیوار زندانم می کوبیدم.
حیاتم تهی از گذشته و عاری از آینده بود و مرگ
موهبتی بود که مشتاقانه خواهانش بودم.
اما کلامی کوچک از انگشتان دیگری ریسمانی شد
در دستانم، به آن ورطه پوچی پیوند خورد و قلبم با شور زندگی شعله ور شد.
معنای تاریکی را نمی دانم، اما آموختم که چگونه بر آن غلبه کنم.

هومر:

هومر شاعر و داستان سرا نابینا (قرن هفتم ق.م) هومر کهن ترین و نامدارترین حماسه
سرای یونانی است. وی را از افتخارات سرزمین یونان قدیم می دانند. در قرن نوزدهم در
وجود چنین شاعری شک کردند، ولی اکنون اکثر محققان معتقدند که وی در قرن هفتم
قمری می زیسته است. بنابر روایات، نابینا بوده است و شاید نخستین شاعر نابینا در تاریخ
باشد. متأسفانه درباره زندگی هومر سخنان نابینای یونان باستان، آگاهی درست و بسیاری
در دست نیست، اما هردوت معتبرترین مورخ عهد باستان با قاطعیت نوشته است:
داستانسرای به نام هومر وجود داشته است که در قرن هفتم قبل از میلاد مسیح می

زیسته است. آنچه به عنوان زندگی هومر در دست است مجموعه افسانه ها، و برخی داستان های ساختگی است که به دست اشخاص مختلف گرد آمده است. این داستان ها که برخی از آنها دلپذیر است، اعتبار تاریخی ندارد و تنها چیزی که شاید بتوان در این میان پذیرفت این است که هومر بسیار سفر کرده است و سرنوشت و حتی مردم روزگار با وی سازگار نبوده اند. پیداست که هومر در دیار خودچنان مقام وجایگاه بلندی یافته بود که درباره وی افسانه های بسیاری ساخته اند. پیکر تراشان و نقاشان یونان قدیم وی را به صورت مردی موقر و هوشیار، با چشمانی بسته نشان داده اند. این سیما با آن مرد پر شور و سرکشی که ایلید را سروده است سازگار نیست. با اینکه اغلب اسناد هومر را نابینا نشان داده اند اسنادی هم هست که در آنها هومر بینا و جوان است. هومر قامتی معتدل داشت. صورتی زیبا و سری بزرگ داشت و در صورت او اثر آبله پیدا بود. او نسبت به اطرافیان خود بسیار مهربان و یار بزرگان روزگار خود بود.

افلاطون و ارسطو او را سزاوار و لایق تعظیم می دانستند و ارسطو آثار او را از خود دور نمی کرد و می گفت در شعر او کمال فصاحت و شناخت و حکمت و استواری رای وجود دارد. در روزگار باستان مردم هفت شهر از نژاد یونانی هومر را از خود می دانستند. مردم آتن او را به این دلیل از آن خود می دانستند که از میر مستعمره آنها بود.

مردم کولوفون مدعی بودند که از میری ها هومر را به ایشان گروگان داده بودند و می گفتند کلمه اومیروس پسوند نام هومر نیز به معنی گروگان است. دلایل مردم از میروکیوس معتبرتر بود. زیرا راویان باستان اشعار هومر، از مردم این سرزمین بودند و حتی سیمونید شاعر معروف یونانی که از حدود 467 تا حدود 556 ق.م زیسته است. هومر را "مردیکوس" نامیده استو می گوید، مردی نابینا بود که در سرزمین کیوس

کوهستانی می زیست. در این صورت اگرزادگاه وی در آنجا بود از اتباع این شهر به شمار می رفته است. چنانکه راویان اشعار وی را که در آنجا بوده اند از بازماندگان او دانسته اند. بررسی اشعار و دلبستگی به آثار هومر از شش قرن پیش از میلاد آغاز شد و بیشتر دلبستگان، ترانه های او را از بر می کردند و برخی از هوادارانش دور هم جمع می شده اند و با خواندن سرودهایش لذت می بردند. نخستین کسی که ترانه های پراکنده هومر را گرد آورد و نگذاشت دگرگون شوند، اریستاکوس سرپرست کتابخانه اسکندریه بود که یکصد و پنجاه سال پیش از میلاد دو کتاب منتشر کرد و تقریباً همان است که امروزه به جای مانده است. این دو منظومه بزرگ حماسی یکی به نام ایلید و دیگری به نام ادیسه است که از شاهکارهای ادبیات حماسی جهان به شمار می روند. در نوشته های قدیم چند اثر نیز به وی نسبت داده اند که اینک در دست نیست. از سخنان اوست: شرف و فضیلت را طلب کنید و از مذمت و رذیلت بگریزید، انسان قادرترین حیوانات است بر حيله. هر گاه مذهب تو عدل باشد بزرگی و بلندیها را جستجو می کنی. کسی که در انجام این امر دوباره اشتباه کند حکیم نیست. هرگاه درختی افتاد هر که خواهد از برگ آن می چیند. کسی که محتمل مصیبت های سخت شود او مرد است. مذهب مرد از کلام او دانسته می شود. او نوشت: عادل آن نیست که ظلم نکند بلکه عادل کسی است که اگر توانایی ستم داشته باشد ظلم نکند.

هومر کهن ترین و نامدارترین حماسه سرای یونانی است. وی را از افتخارات سرزمین یونان قدیم می دانند. در قرن نوزدهم در وجود چنین شاعری شک کردند، ولی اکنون اکثر محققان معتقدند که وی در قرن هفتم قمری می زیسته است. بنابر روایات، نابینا بوده است و شاید نخستین شاعر نابینا در تاریخ باشد. متأسفانه درباره زندگی هومر سخ نور

نابینای یونان باستان، آگاهی درست و بسیاری در دست نیست، اما هردوت معتبرترین مورخ عهد باستان با قاطعیت نوشته است: داستانسرایی به نام هومر وجود داشته است که در قرن هفتم قبل از میلاد مسیح می زیسته است.

لویی بریل:

چهارم ژانویه روز تولد لوئیس بریل (چهارم ژانویه 1809 - ششم ژانویه 1852) است. او مخترع خط یا زبان بریل می باشد، سیستمی جهانی که افراد نابینا و یا دچار ناتوانی بینایی را قادر به خواندن و نوشتن می کند. بریل فرد را قادر می سازد که با حرکت دادن انگشتان بر روی حروفی که شامل یک تا شش نقطه برجسته است بخواند. این سیستم به اقلب زبانهای شناخته شده در دنیا برگردانده شده است.

بریل در شهر **Couvary** در نزدیکی پاریس به دنیا آمد. پدرش سیمون رنه بریل، افسار و زین اسب می ساخت و از این طریق امرار معاش می کردند. در سن سه سالگی چشم چپ بریل توسط یک درفش در کارگاه پدرش بشدت آسیب دید. او چشم چپ

خود را از دست داد و به فاصله کمی به علت عفونت و نبود امکانات بهداشتی چشم راست او نیز دچار آسیب شدید شد. بریل در سن چهار سالگی به طور کامل بینایش را از دست داد.

با وجود ناتوانی مدرسه را شروع کرد و ادامه داد، تا زمانی که دیگر نیاز به خواندن و نوشتن داشت. در سن ده سالگی او موفق به کسب کمک هزینه جهت ادامه تحصیل در **Royal Institution for Blind Youths** در شهر پاریس شد. این شانس، تنها برگ برنده جهت رهایی او از سرنوشت شومی که در آن زمان منتظر نابینایان بود می شد، که همان گدایی در کوچه و خیابانهای پاریس بود. اگر چه شاید شرایط آن موسسه در آن زمان آنچنان بهتر از کوچه های پارس نبود. غذایش در اکثر روزها تنها نان مانده و آب بود، و اکثر دانش آموزان نابینا در آنجا تنبیه بدنی می شدند و درون اتاق هایی زندانی می شدند.

آنچه که در آن مدرسه به آنها یاد داده می شد، صنعتگری و روش کسب و کار ساده بود. علاوه بر آن به آنها یاد داده می شد تا چگونه با لمس حروف فرانسوی برجسته، بتوانند بخوانند. با وجود سختی خواندن به چنین روشی، ایراد بزرگ این بود که بچه های نابینا قادر به نوشتن نبودند.

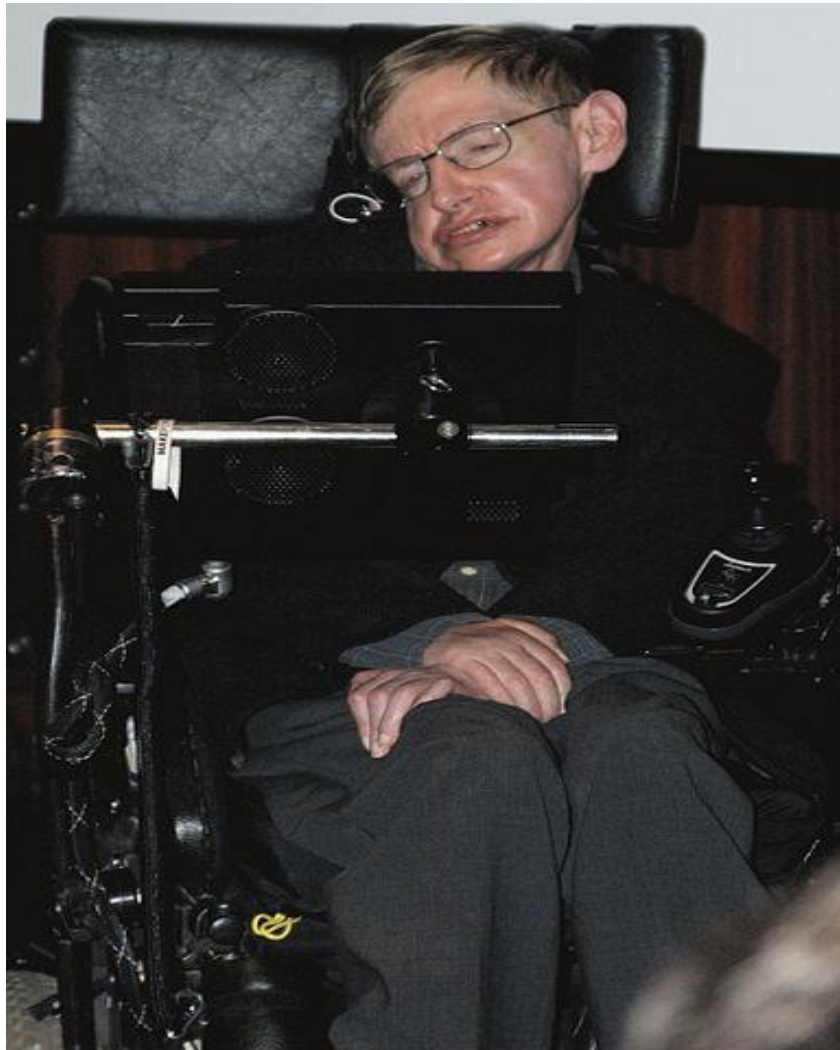
در سال **1821**، یک سرباز سابق ارتش فرانسه به نام چارلز باربیر از آن مؤسسه دیدن کرد. باربیر اختراع خودش را که "نوشتن شبانه" نام داشت در اختیار بریل و هم شاگردی هایش قرار داد. در این روش رمزهایی شامل دوازده نقطه برجسته به سربازان آموزش داده می شد تا اطلاعات سری را در حین جنگ بدون کوچکترین صحبتی به یکدیگر برسانند.

این سیستم رمزی حتی برای خود سربازان بسیار مشکل بود. با این حال بریل توانست بسیار سریع آن را بیاموزد. همان سال او شروع به ساختن سیستم نقاط برجسته خود کرد و آن را در سن پانزده سالگی به اتمام رساند. بریل در این سیستم فقط از شش نقطه استفاده کرد. بسیار ساده تر بود و هم خواندن و هم نوشتن را شامل می شد. بعدها او این سیستم را برای ریاضیات و موسیقی گسترش داد و به سمت استادی همان موسسه درآمد. او در سن چهل و سه سالگی در اثر بیماری سل جان باخت.

برای مدتی بعد از مرگش، اختراع او کنار گذاشته شد و کسی به آن توجه نکرد و اهمیت آن تا سال **1868** شناخته نشد. تا اینکه در آن زمان دکتر توماس آرمیتاژ به همراه یک گروه چهار نفره نابینایان انجمنی را جهت شناساندن ادبیات برجسته تشکیل داده و اولین کتاب خود را با زبان بریل به نشر رساندند.

در سال **1952** دولت فرانسه موفقیتها و اختراع او را اجر نهاد و اشیاء و کارهای باز مانده از او را به بنای یاد بود پانتئون در پاریس منتقل کرد. امروزه خط بریل به اکثر زبانهای ملی در جهان برگردانده شده است و به عنوان مهمترین سیستم ارتباطی نوشتاری برای افراد دچار ناتوانی بینایی در سراسر دنیا درآمده است.

استیفن هاوکینگ:



او فاقد هر گونه تحرکی است. نه می تواند بنشیند نه برخیزد. نه راه برود. حتی قادر نیست دست و پایش را تکان بدهد یا بدنش را خم و راست کند. از همه بدتر توانایی سخن گفتن را نیز ندارد. زیرا عضلات صوتی او که عامل اصلی تشکیل و ابراز کلمات اند مثل 99 درصد بقیه عضلات حرکتی بدنش در یک حالت فلج کامل قرار دارند. مشتی

پوست و استخوان است روی یک صندلی چرخدار که فقط قلبش و ریه هایش و دستگاه های حیاتی بدنش کار می کنند و بخصوص مغزش فعال است. یک مغز خارق العاده که دمی از جستجو و پژوهش و رهگشایی بسوی معماها و نا شناخته ها باز نمی ماند. این اعجوبه دارای ناتوانی استیفن هاوکنگ پر آوازه ترین دانشمند دهه آخر قرن بیستم است که اکنون در دانشگاه معروف کمبریج همان کرسی استادی را در اختیار دارد که بیش از دو قرن پیش زمانی به اسحق نیوتن کاشف قانون جاذبه تعلق داشت. همچنین وی را انیشتین دوم لقب داده اند زیرا می کوشد تئوری معروف نسبیت را تکامل بخشد و از تلفیق آن با تئوری های کوانتومی فرمول واحد جدیدی ارائه دهد که توجیه کننده تمامی تحولات جهان هستی از ذرات ریز اتمی تا کهکشان های عظیم باشد.

اینشتین معتقد بود که چنین فرمول یا قانون واحدی می بایست وجود داشته باشد و سالهای آخر عمرش را در جستجوی آن سپری کرد اما توفیقی نیافت.

استیفن هاوکنگ شهرت و اعتبار علمی خود را مدیون محاسبات ریاضی پیچیده و بسیار دقیقی است که در مورد چگونگی پیدایش و تحول سیاهچاله های آسمانی یا حفره های سیاه انجام داده است. این اجرام فوق العاده متراکم که به علت قدرت جاذبه بسیار قوی حتی نور امکان جدایی از سطح آن ها را ندارد و خودشان بر اساس تئوری نسبیت انیشتین پیش بینی شده بود و به همین جهت هم سیاهچاله نامیده شدند. ردیابی و رویت آنها بوسیله قویترین تلسکوپ ها یا هر وسیله دیگر تا کنون ممکن نبوده است. با وجود این استیفن هاوکنگ با قدرت اندیشه و محاسبات ریاضی چون و چرا ناپذیرش - نه فقط وجود سیاهچاله ها را به اثبات رسانده و چگونگی شکل گیری و تحول آن ها را نشان داده بلکه به نتایج جالبی در رابطه این اجرام با کیفیت وقوع انفجار بزرگ **Big Bang** در

آغاز پیدایش کیهان دست یافته است که در دانش فیزیک اختری و کیهان شناسی اهمیت بسزایی دارد و به عقیده صاحب نظران بنای این علوم را در قرن آینده شکل خواهد داد. کتاب جدید هاوکینگ در این زمینه که بعنوان سیاهچاله ها و جهان های نوزاد انتشار یافت در محافل علمی جهان مثل یک بمب صدا کرد و شگفتی فراوان برانگیخت. اما قبل از اشاره خلاصه ای می آوریم از زندگی نویسنده اش که برآستی از کتاب او شگفتی بر انگیز تر است . استیفن هاوکینگ در 8 ژانویه 1942 در شهر دانشگاهی آکسفورد زاده شد و دوران کودکی و تحصیلات اولیه اش را در همان شهر گذرانید. از همان زمان به علوم ریاضیات علاقه داشت و آرزوی دانشمند شدن را در سر می پروراند اما در مدرسه یک شاگرد خودسر و بخصوص بد خط شناخته می شد و هرگز خود را در محدوده کتاب های درسی مقید نمی کرد بلکه چون با مطالعات آزاد سطح معلوماتش از کلاس بالاتر بود همیشه سعی داشت در کتاب های درسی اشتباهاتی را گیر بیاورد و با معلمان به جر و بحث و چون و چرا بپردازد !

پدر و مادرش از طبقه متوسط بودند با یک زندگی ساده در خانه اش شلوغ و فرسوده اما مملو از کتاب که عادت به مطالعه را در فرزندانشان تقویت می کرد. فرانک پدر خانواده پزشک متخصص در بیماری های مناطق گرمسیری بود و به همین جهت نیمی از سال را به سفرهای پژوهشی در مناطق آفریقایی می گذرانید. این غیبت های متوالی برای بچه ها چنان عادی شده بود که تصور می کردند همه پدر ها چنین وضعی دارند. و مانند پرندگان هر ساله در فصل سرما به مناطق آفتابی مهاجرت می کنند و بعد به آشیانه بر می گردند. در عین حال غیبت های پدر نوعی استقلال عمل و اتکا به نفس در بچه ها ایجاد می کرد.

استیفن در **17** سالگی تحصیلات عالی را در رشته طبیعی آغاز کرد و از همان زمان به فیزیک اختری و کیهان شناسی علاقه مند شد زیرا در خود کنجکاوی شدیدی می یافت که به رمز و راز اختران و آغاز و انجام کیهان پی ببرد. سالهای دهه **60** عصر طلایی کشف فضا- پرتاب اولین ماهواره ها و سفر هیجان انگیز فضانوردان به کره ماه بود و بازتاب این وقایع تاریخی در رسانه ها جوانان را مجذوب می کرد. بعلاوه استیفن از کودکی عاشق رمان های علمی تخیلی بود و مطالعه آن ها نیز بر اشتیاق او به کسب معلومات بیشتر در فیزیک و نجوم و علوم دیگر می افزود. او دوره سه ساله دانشگاه را با موفقیت به پایان برد و آماده می شد تا دوره دکترا را در رشته کیهان شناسی آغاز کند اما ...

اما به دنبال احساس ناراحتی هایی در عضلات دست و پا استیفن در ژانویه **1963** یعنی آغاز بیست و یکسالگی مجبور به مراجعه به بیمارستان شد و آزمایش هایی که روی او انجام گرفت علائم بیماری بسیار نادر و درمان ناپذیری را نشان داد. این بیماری که به نام **ALS** شناخته می شود بخشی از نخاع و مغز و سیستم عصبی را مورد حمله قرار می دهد و به تدریج اعصاب حرکتی بدن را از بین می برد و با تضعیف ماهیچه ها فلج عمومی ایجاد می کند بطوریکه بمرور توانایی هرگونه حرکتی از شخص سلب می شود. معمولاً مبتلایان به این بیماری بی درمان مدت زیادی زنده نمی مانند و این مدت برای استیفن بین دو تا سه سال پیش بینی شده بود.

نومیدی و اندوه عمیقی را که پس از آگاهی از جریان بر استیفن مستولی شد می توان حدس زد. ناگهان همه آرزوهای خود را بر باد رفته میدید. دوره دکترا- رویای دانشمند شدن - کشف رمز و راز کیهان - همگی به صورت کارکاتورهایی در آمدند که در حال

دور شدن و رنگ باختن به او پوزخند می زدند. بجای همه آن خیال پروریهای بلند پروازانه حالا کاری بجز این از دستش بر نمی آمد که در گوشه ای بنشیند و دقیقه ها را بشمارد تا دو سال بعد با فلج عمومی بدن زمان مرگش فرا برسد.

به اتاقی که در دانشگاه داشت پناه برد و در تنهایی ساعتها متفکر و بی حرکت ماند. خودش بعدها تعریف کرده است که آن شب دچار کابوسی شد و در خواب دید که محکوم به اعدام شده است و او را برای اجرای حکم می برند و در آن موقعیت حس کرد که هر لحظه زندگی چقدر برایش ارزشمند است. بعد از بیداری به یاد آورد که در بیمارستان با یک جوان مبتلا به بیماری سرطان خون هم اتاق بوده و او از فرط درد چه فریادهایی می کشید. پس خود را قانع کرد که اگر به بیماری لادرمانی مبتلاست اما لااقل درد نمی کشد. بعلاوه طبع لجوج و نقادش که هیچ چیز را به آسانی نمی پذیرفت هشدار داد که از کجا معلوم که پیش بینی پزشکان درست از کار در بیاید و چه بسا که از نوع اشتباهات کتب درسی باشد!

اما آنچه به او قوت قلب و اعتماد به نفس بیشتری برای مبارزه با نومییدی و بدبینی داد آشنایی اش در همان ایام با دختری به نام (جین وایلد) بود که بعد ها همسرش شد و نقش فرشته نگهبانش را به عهده گرفت. جین اعتقادات مذهبی عمیقی داشت و معتقد بود که در هر فاجعه ای بذراهی امید وجود دارد که با استقامت و قدرت روحی خود می تواند رشد کند. و بارور شود. باید به خداوند توکل داشت و از ناکامیهایی که پیش می آید خیز گاههایی برای کامیابی ساخت.

جین دانشجوی دانشگاه لندن بود اما تحت تاثیر هوش فوق العاده و شخصیت استثنایی استیفن چنان مجذوب او شده بود که هر هفته به سراغش می آمد و ساعتی را به گفتگوی

با او می گذرانید و آمپول خوشبینی تزریق می کرد. آنها پس از چندی رسماً نامزد شدند و استیفن تحصیلات دانشگاهی اش را از سر گرفت زیرا برای ازدواج با جین می بایست هرچه زودتر دکترای خود را بگیرد و کار مناسبی پیدا کند.

و او طی دو سال با اشتیاق و پشتکار این برنامه را عملی کرد در حالیکه رشد بیماری لعنتی را در عضلاتش شاهد بود و ابتدا به کمک یک عصا و سپس دو عصا راه می رفت.

ازدواجش با جین در سال **1965** صورت گرفت و او چنان غرق امید و شادی بود که به پیش بینی دو سال پیش پزشکان در مورد مرگ قریب الوقوعش نمی اندیشید.

پروفسور استیفن هاو کینگ اکنون **61** سال دارد و ظاهراً بیش از یک ربع قرن قاچاقی زندگی کرده است. البته اگر بتوان وضع کاملاً استثنایی او را در حال حاضر زندگی نامید! پیش بینی پزشکان در مورد بیماری فلج پیش رونده او نادرست نبود و این بیماری اکنون به همه بدنش چنگ انداخته است. از اواخر دهه **60** برای نقل مکان از صندلی چرخدار استفاده می کند و قدرت تحرک از همه اجزای بدنش بجز دو انگشت دست چپش سلب شده است. با این دو انگشت او می تواند دکمه های کامپیوتر بسیار پیشرفته ای را فشار دهد که اختصاصاً برای او ساخته اند و بجایش حرف می زند. و رابطه اش را با دنیای خارج برقرار می کند زیرا از سال **1985** قدرت تکلم خود را هم ازدست داده است.

در آن سال او پس از بازگشت از سفری به دور دنیا برای مدتی در ژنو بسر می برد که مرکز پژوهشهای هسته ای اروپاست و دانشمندان این مرکز جلسات مشاوره ای با او داشتند.

یک شب که استیفن هاو کینگ تا دیر وقت مشغول کار بود ناگهان راه نفس کشیدنش گرفت و صورتش کبود شد بیدرنگ او را به بیمارستان رساندند و تحت معالجات

اضطراری قرار دادند. معمولاً مبتلایان به بیماری **ALS** در مقابل ذات الریه حساسیت شدیدی دارند و در صورت ابتلای به آن میمیرند که این خطر برای استیفن هاو کینگ هم پیش آمده بود و گرفتن راه تنفس او ناشی از ذات الریه بود. پس از چند روز بستری بودن در بخش مراقبتهای ویژه بیمارستان سرانجام با اجازه همسرش تصمیم گرفته شد که با عمل جراحی مخصوص مجرای تنفس او را باز کنند اما در نتیجه این عمل صدای خود را برای همیشه از دست می داد، عمل جراحی با موفقیت صورت گرفت و بار دیگر استیفن از خطر مرگ جست.

هر چند قدرت تکلم خود را از دست داد اما با جایگزینی کامپیوتر مخصوص سخنگو ارتباط او با اطرافیانش حتی بهتر از سابق شد زیرا قبلاً بعلت ضعف عضلات صوتی با دشواری و نارسایی زیاد صحبت می کرد. کامپیوتر سخنگو را یک استاد آمریکایی کامپیوتر در کالیفرنیت برای او ساخت و تقدیمش کرد. برنامه ریزی این دستگاه شامل سه هزار کلمه است و هر بار که استیفن بخواهد سخنی بگوید می بایست با انتخاب کلمات و فشردن دکمه های کامپیوتر به کمک دو انگشتش که هنوز کار می کنند جمله مورد نظرش را بسازد و صدای مصنوعی به جای او حرف می زند. البته اینگونه سخنگویی ماشینی طولانی تر است اما خود استیفن که هرگز خوشبینی اش را از دست نمی دهد عقیده دارد که به او وقت بیشتری می دهد برای اندیشیدن آنچه می خواهد بگوید و سبب می شود که هرگز نسنجیده حرف نزنند.

ویلچر یا صندلی چرخدار استیفن که بوسیله آن رفت و آمد می کند نیز از پیشرفته ترین پدیده های تکنولوژی است و با نیروی الکتریکی حرکت می کند. وی اتکای زیادی به ویلچر خود دارد چون علاوه بر حرکت با آن وسیله ای برای ابراز احساساتش نیز محسوب

می شود. مثلاً اگر در یک میهمانی به وجد آید با ویلچرش به سبک خاص خود می رقصد و چنانچه صبر و حوصله اش را در مورد یک شخص مزاحم از دست بدهد در یک مانور سریع از روی پاهای او رد می شود !!! بسیاری از شاگردانش ضربه چرخهای ویلچر او را تجربه کرده اند و به گفته خودش یکی از تاسف هایش این است که طعم این تجربه را به مارگارت تاجر نچشانده است !

یکی از شگفتیهای این آدم مفلوج و نحیف که به ظاهر باید موجودی تلخ و غمزده و منزوی باشد شوخ طبعی و شیونت کودکانه اوست که بخصوص در برق نگاه هوشمندانه و رندانه اش دیده می شود. در حالیکه اجزای چهره اش بی حرکت و فاقد هرگونه واکنش احساسی و عاطفی هستند اما چشمانش می درخشند.

انگار به هزار زبان با مخاطب سخن می گویند. او بهیچوجه خودش را منزوی نکرده است. به کنسرت و پارک می رود. در رستوران غذا می خورد. در انجمن های دانشجویان شرکت می کند. و سر به سر شاگردانش که همیشه او را سوال پیچ می کنند می گذارد. شیوه شیونت آمیزش اینست که پاسخگویی را گاهی عمداً کش می دهد و در حالیکه پرسش کنندگان پس از چند دقیقه انتظار پاسخ مفصلی را برای سوال خود پیش بینی می کنند با یک کلمه بله یا نه از کامپیوتر سخنگویش همه را به خنده می اندازد.

این اعجوبه فاقد تحرک عاشق جنب و جوش و گشت و سیاحت است و تا کنون دوبار به سفر دور دنیا رفته و حتی از چین و دیوار باستانی آن دیدن کرده است. همچنین در صدها کنفرانس و سمینار علمی شرکت کرده است و به ایراد سخنرانی پرداخته است. که البته این سخنرانی ها قبلاً در نوار ضبط و در روز کنفرانس پخش می شود.

پرفروشترین کتاب علمی

از نکات جالب دیگر در زندگی استیفن هاوکینگ یکی هم اینست که او در سالهای اولیه زناشویی اش با جین وایلد از او صاحب سه فرزند شد یک دختر و دو پسر. لذت پدری و احساس مسئولیت در تامین زندگی فرزندان یکی از مهمترین انگیزه هایی بود که او را در مقابله با مشکلاتش یاری داد زیرا با طبع لجوج و بلندپروازش اصرار داشت که بهترین امکانات زندگی و تحصیل را برای بچه هایش فراهم کند و این امر مخارج هنگفتی روی دستش می گذاشت. هزینه خودش هم کم نبود چون می بایست به دو پرستار تمام وقت و یک دستیار حقوق پردازد و درآمد استادی دانشگاه کفاف این مخارج را نمی داد. به همین جهت در اواسط دهه 80 به فکر نوشتن کتاب افتاد و در سال 1988 کتاب معروف خود به نام (تاریخ کوتاهی از زمان) را منتشر کرد. {بزودی این کتاب را در سایت خواهیم آورد}

در این کتاب که به فارسی هم ترجمه شده است استیفن هاوکینگ به زبان ساده و قابل فهم عامه پیچیده ترین مسائل فیزیک جدید و کیهان شناسی و بخصوص ماهیت زمان و فضا را بررسی کرده و نظریات و محاسبات خودش را شرح داده است. بی آنکه خواننده را با فرمولها و معادلات ریاضی بغرنج گیج کند. اما به رغم سادگی بیان و جذابیت مباحث بسیاری از مردم از آن سر در نمی آورند. زیرا ایده های مطرح شده در کتاب در سطح بالای علمی است. با وجود این کتاب مزبور 8 میلیون نسخه به فروش رفته و 183 هفته در لیست 10 کتاب پرفروش جهان قرار داشته است و طبعاً چنین موفقیت بیمانندی مشکلات مادی استیفن را برای همیشه حل می کند.

کتاب جدید استیفن به نتایج پژوهش ها و یافته های او درباره ی سیاهچاله ها اختصاص دارد. این اجرام مرموز و فاقد نورانیت آسمانی که بر اساس تئوری پذیرفته شده ای در

سالهای اخیر از فروریزی و تراکم ستارگان سنگین وزن پس از اتمام سوخت هسته ای آن ها پدید می آیند ستارگان دیگر را در اطراف خود می بلعند و با افزایش جرم و در نتیجه دستیابی به نیروی جاذبه قویتر به تدریج ستارگان دورتر را به کام می کشند. بدینگونه در سیاهچاله ها ماده به حدی از تراکم می رسد که هر سانی متر مکعب آن می تواند میلیونها و حتی میلیاردها تن وزن داشته باشد و نیروی جاذبه آنچنان قوی است که نور و هیچگونه تشعشعی امکان خروج از سطح آن ها را ندارد. به همین جهت ما هرگز نمی توانیم حتی با قویترین تلسکوپها این غولهای نامرئی را ردیابی کنیم.

اما استیفن هاوکنگ در کتاب تازه اش برداشتهای متفاوتی از سیاهچاله ها ارائه داده است و با محاسبات خود به این نتیجه می رسد که این اجرام بکلی فاقد نورانیت نیستند و بعلاوه موادی را که از ستارگان دیگر جذب و بلع می کنند در مرحله نهایی تراکم به حالتی انفجار گونه از یک کانال دیگر بیرون می ریزند. منتها آنچه دفع می شود به همان صورتی نیست که بلعیده شده است. به عبارت دیگر سیاهچاله ها نوعی بوته زرگری هستند که طلا آلات مستعمل را به شمش تبدیل می کنند. از کانال خروجی عناصر تازه در یک جهان نوزاد تزریق می شود که می توان آن را در مقابل سیاهچاله (سپید چشمه) نامید.

شاید سالها طول بکشد تا صحت و سقم نظریه های جدید استیفن هاوکنگ روشن شود زیرا آنقدر تازگی دارد که عجیب به نظر می رسد. اما عجیب تر از آن مغز این مرد است که این نظریه پردازی ها و رهگشائیها از آن می تراود. او برای محاسبات طولانی و پیچیده ریاضی و نجومی خود حتی از نوشتن ارقام روی کاغذ محروم است و باید همه این عملیات

بغرنج را در مغز خود انجام بدهد و نتایج را در حافظه اش نگهدارد بدینگونه فقط با مغزش زنده است و به قول دکارت چون فکر می کند پس وجود دارد.

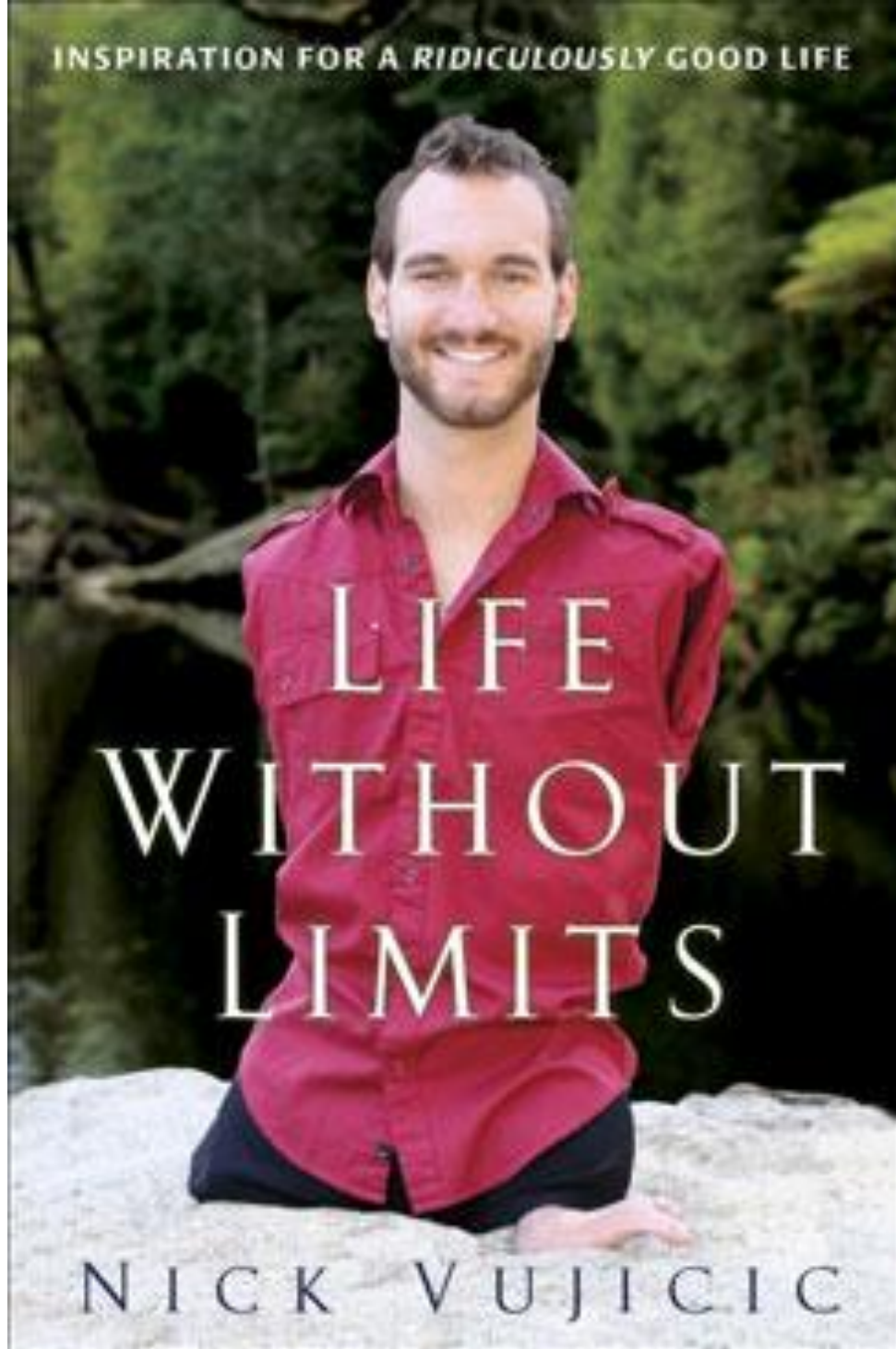
اما این موجود این آدم معلول و نحیف و عاجز از تحرک و تکلم یک سرمشق است
برای آن ها که با امید و استقامت و تلاش بیگانه اند . . .

برای آن ها که تواناییهای انسان و ارزش اندیشه سالم و سازنده را دست کم می گیرند . .
.

برای بدبین ها و منفی باف ها که در افق دید خود جهان را به گونه سیاهچاله ای مخوف و
ظلمانی می بینند

به سخن استیفن هاوکینگ : (در آنسوی هر سیاهچاله سپید چشمه ای وجود دارد)

نیک ژوویسک





زندگی شگفت انگیز الهام بخش در زندگی به سمت مستقیم و راست پیش برو ... همیشه و در هر راهی. من نیک ژوویسک هستم . گواه خداوند هستم برای لمس هزاران قلب در دنیا! بدون هیچ دست و پای متولد شدم در حالی که پزشکان هیچ تجربه پزشکی برای این " نقص مادرزادی " نداشتند، همانطور که تصور می کنید با موانع و چالش های بسیاری روبه رو بوده ام. " هر زمان با ناملایمات متعدد روبه رو می شوید ، با مسرت رفتار کنید " (آیه ای در انجیل) در شمارش دردها و سختی هایم آیا جایی برای شادی و مسرت می

ماند؟ زمانی که پدر و مادرم مسیحی بودند و پدرم کشیش کلیسایمان، آنها این آیه را خوب می شناختند. اگر چه، در یک روز صبح 4 دسامبر 1982 در ملبورن (استرالیا)

"پروردگارا تو را سپاس" تنها کلماتی بود که می توان از آنها شنید. اولین فرزند پسری آنها بدون دست و پا متولد شد! هیچ هشدارى که آمادگی آنها را در برداشته باشد وجود نداشت. پزشکان از اینکه هیچ پاسخی برای آن نداشتند در حیرت بودند!! هنوز هیچ دلیل پزشکی دال بر چرایی این اتفاق وجود ندارد و نیک در حال حاضر برادر و خواهری دارد که مانند هر نوزاد معمولی دیگری بدنیا آمدند. تمام عالم مسیحیت از تولد من افسوس می خوردند و والدینم که بسیار گیج و مبهوت از من بودند. هر کسی می پرسید "اگر خداوند، خدای عشق است"، پس چرا خدا می بایستی اجازه دهد چنین اتفاق بدی نه برای هر کس دیگر، بلکه برای مسیحیان ایثار گر افتد؟ پدرم تصور می کرد من برای سالیان طولانی زنده نخواهم ماند، ولی آزمایش ها نشان می داد که من یک نوزاد کاملاً سالم هستم تنها با نقص عضو دست و پا. همانطور که قابل فهم است، والدین من نگرانی عمیق و ترس آشکاری داشته اند، از آن نوع زندگی که من به دنبال خواهم داشت. خداوند به آنها استقامت، دانش، و شجاعت عطا کرده بود، در سالهای اول زندگی و سال های بعد وقتی که آنقدر بزرگ شدم که بتوانم به مدرسه بروم. قانون استرالیا به دلیل معلولیت جسمانی، اجازه رفتن به مدرسه عمومی را نمی داد. خداوند معجزه ای کرد و قدرتی به مادرم تا در برابر آن قانون مبارزه کند و سرانجام آن را تغییر دهد. من یکی از اولین دانش آموز معلولی بودم که در آن مدرسه به تحصیل پرداختم. رفتن به مدرسه را دوست داشتم و تمام تلاشم این بود که مانند هر فرد عادی زندگی کنم، ولی این مربوط به سالهای اولیه مدرسه بود تا زمانی که به دلیل تفاوت فیزیکی با احساس طرد

شدگی و غیر - طبیعی بودن مواجه نشده بودم . عادت به آن شرایط بسیار برایم مشکل بود، ولی با حمایت والدینم، شروع به رشد نگرش ها و ارزشهایم کردم که برای روبه رو شدن با موقعیت های چالش بردار بسیار مفید بود. من بر این مسئله واقف بودم که تفاوت دارم ولیکن از سوی دیگر من شبیه هر فرد دیگر بودم. بارها اتفاق افتاد که من احساس حقارت داشتم به طوری که نمی توانستم به مدرسه برم ، فقط به این دلیل که نمی توانستم به توجه های منفی آنها روبه رو شوم.



با کمک والدینم تلاش می کردم آنها را نادیده تصور کنم و بتوانم برای خود دوستانی بیابم. به محض اینکه دانش آموزان متوجه می شدند من هم دقیقاً مثل آنها هستم موهبت الهی شامل حالم می شد و با آنها دوست می شدم . بارها شده که من احساس افسردگی

و عصبانیت داشتم ، چرا که من نمی توانستم راهی را که در آن قرار داشتم تغییر دهم، و یا هر کسی را به خاطر آن سرزنش می کردم . من به مدرسه یکشنبه (برای آموزش) می رفتم. آموختم که خدا ما را بسیار دوست دارد و مراقب ماست .فهمیدم که بچه ها را بسیار دوست دارد. ولی این را نفهمیدم که خدا اگر مرا دوست دارد چرا مرا اینگونه آفرید ؟ آیا دلیلش آن بود که از من اشتباهی سر زده است؟ اندیشیدم که بایستی این گونه باشم زیرا در مدرسه ، من تنها فرد غیر طبیعی بودم . سرباری بودم برای همه افرادی که در کنارشان بودم. سر انجام بایستی می رفتم این بهترین کاری بود که باید انجام می دادم. می خواستم به همه دردهایم و به زندگی ام در سن جوانی پایان دهم. اما دوباره شکر گزار والدین و خانواده ام هستم که همیشه برای آرامش من بوده اند و به من شجاعت داده اند. خداوند شرح مصیبت های عیسی را در زندگی من نهاد تا از آن تجربیات برای ارشاد دیگران استفاده کنم برای آنکه بر مشکلات فائق آیند و همواره شکر گزار خدا باشند. نیروی خداوند الهام بخش زندگی شان باشد و اجازه ندهند هیچ مسئله ای بر سر برآورده شدن آرزو ها و رؤیاهایشان قرار گیرد. و همه ما بر این امر واقفیم که خداوند بهترین ها را انجام میدهد برای کسانی که او را دوست دارند این ایه با قلب من صحبت می کند و مرا به این نقطه می رساند که من می دانم اتفاق های بد در برابر خوشبختی ، شانس یا توافق هیچ است. من به نهایت آرامش رسیدم، همینکه آگاه شدم از اینکه خداوند اجازه نخواهد داد ، هیچ چیزی اتفاق افتد در زندگی مان مگر اینکه او هدف خوبی در آن قرار داده باشد در سن 15 سالگی زندگی را کاملاً وقف کلیسا کردم بعد از این که در انجیل خواندم عیسی فرمود:دلیل آنکه فرد نابینایی به دنیا می آید آن است که "خداوند از طریق آنها قدرتش را آشکار می کند " من به راستی اعتقاد دارم

خداوند به من سلامتی خواهد بخشید، چه بسا که من بتوانم گواه عظیم او باشم از قدرت بهت انگیز او. بعد ها بنابر درایتم متوجه شدم که اگر ما برای خواسته ای به درگاه خداوند دعا کنیم، اگر او بخواهد اجابت خواهد شد. و اگر او نخواهد که اجابت شود، مطمئناً امر بهتری در آن بوده است. می دانم شگرفی خدا در این است که مرا به کار گیرد فقط در ایت هیأت و نه در شکل دیگر .



در حال حاضر 21 ساله هستم. کارشناس بازرگانی در رشته حسابداری و برنامه ریزی امور مالی. یک سخنور قابل هستم و امید آن دارم که به خارج بروم و داستانم را برای دیگران تعریف کنم. مباحثم را به سمت تشویق دانش آموزان و جوانان امروزی سوق دهم. همچنین در گروه های جمعی سخنرانی می کنم. من شرح حال مصیبت های عیسی هستم برای جوانان. و خودم را برای مشیت الهی و آنچه که او می خواهد و آنچه که به او منجر می شود قرار داده ام. رؤیا ها و اهدافی که در سر دارم را دنبال می کنم.



می‌خواهم بهترین گواه عشق و امید خداوند باشم. و یک سخنور الهام بخش در خدمت مسیحیان و غیر مسیحیان. در صدد هستم که در سن 25 سالگی به استقلال مالی برسم و با سرمایه گذاری های جدی به تولید ماشینی پردازم که بتوانم با آن رانندگی کنم. نوشتن چندین کتاب پر فروش از دیگر رؤیا های من است و امیدوارم در پایان امسال اولین نوشته ام را با عنوان " بدون دست ، بدون پا، بدون دلهره " به اتمام برسانم.



کارل آنتان

کارل آنتان (1848 - 1929 م.) موسیقیدان، نویسنده بدون دست کارل آنتان در 5 آوریل 1848 م. در زومر فیلد، واقع در شرق آلمان متولد شد. قابله پس از دیدن نوزاد، سریعا بچه را زمین گذاشت و فریاد کشید: آقای آنتان، این موجود بسیار ناامید کننده است. اجازه بدهید بالشی روی صورتش بگذارم و او را از این زندگی راحت نمایم. آقای آنتان با ناراحتی سرش را تکان داد و فریاد کشید و گفت: ما قاتل نیستیم. این فرزند ماست، خداوند او را به ما اعطا کرده و خود نگهدارش خواهد بود، آقای آنتان فرزندش را به سرعت بلند کرد و به همسرش داد. همسرش بی اختیار گفت: خدای من! او بدون دست است. آقای آنتان، پدر کارل نهایت جدیت و تلاش خود را برای تربیت فرزند به کار گرفت. برای تربیت فرزند خود سه قانون وضع کرد که عامل اصلی موفقیت او شد:

- 1- هیچ کس نباید نسبت به کارل احساس تاسف و ترحم نماید چون در شکل گیری شخصیت او بسیار موثر است. 2- بگذارید کارل کارهایش را خودش انجام دهد، تا قدرت توان و راه انجام آنها را پیدا نماید. 3- به کارل هرگز کفش و جوراب نپوشانید، تا بتواند هرچه بیشتر و بهتر از پاهایش استفاده نماید. با اجرای سه قانون یاد شده، کارل بدون دست، کارهای بیشماری با پاهایش صورت می داد مثل نوشتن و شنا کردن، که بچه های دیگر حتی با دستانشان قادر به انجام آنها نبودند. اگر در اولین بار موفق نمی شد،

دوباره سعی میکرد. این کوشش و تمرین خستگی ناپذیر در اوایل زندگیش هنر ارزنده شکیبا بودن و تلاش دایم را به او آموخت. کارل کوچک دو ساله بود که توانست راه برود. در کودکی یک روز در نزدیکی منزلشان کارگران ساختمانی را دید که از یک نردبان بالا می روند و کار می کنند. هنگامی که کارگران آنجا را ترک کردند، کارل تصمیم گرفت تا از نردبان بالا برود، او از پشت برروی نردبان نشست پله پله و بدون خستگی بالا رفت. با آنکه در آن لحظه تشخیص نمی داد که چه کار عظیمی انجام داده است ولی بالا رفتنش از نردبان نمادی برای پیشرفت کسب افتخارات بعدی و تکامل شخصیت پر استقامت و مستقلش گردید. هنگامی که شش ساله شد، پدرش او را به مدرسه برد. او خواندن و نوشتن را قبلاً آموخته بود. برای نوشتن از پاهایش استفاده میکرد.

او با سعی و تلاش شنا کردن را به خوبی دیگران یاد گرفته بود و به سهولت می توانست شناکنان از یک طرف استخر به سمت دیگر آن برود. بعدها در فیلمی به نام ((مرد بدون دست)) بازی کرد که در یک صحنه آن زن جوانی را در حال غرق شدن بود، نجات داد. آنتان به کمک پاهایش او را روی آب آورد، سپس پشت بلوز او را با دندانهایش گرفت و به پشت خود برگرداند. آن گاه با شنا کردن زن غریق را به ساحل آورد، و ناجی او شد. کارل خط بسیار زیبایی داشت که همیشه موجب تعجب کسانی می شد که نامه ای از او دریافت می کردند. او استفاده از ماشین تحریر را نیز آموخته بود. روش او منحصر به خودش بود. چون انگشتان پاهایش برای تایپ کردن کوتاه بود، به جای دو انگشت از دو مداد استفاده میکرد. کفشهای کارل بسیار نازک بود به طوری که او می توانست انگشتانش را از درون آنها به حرکت در آورد، اشیا را بگیرد و یا در را باز کند و یا نوک مداد را با استفاده از یک کارد که بین انگشتان بزرگش قرار می داد تیز کند. کارل آنتان

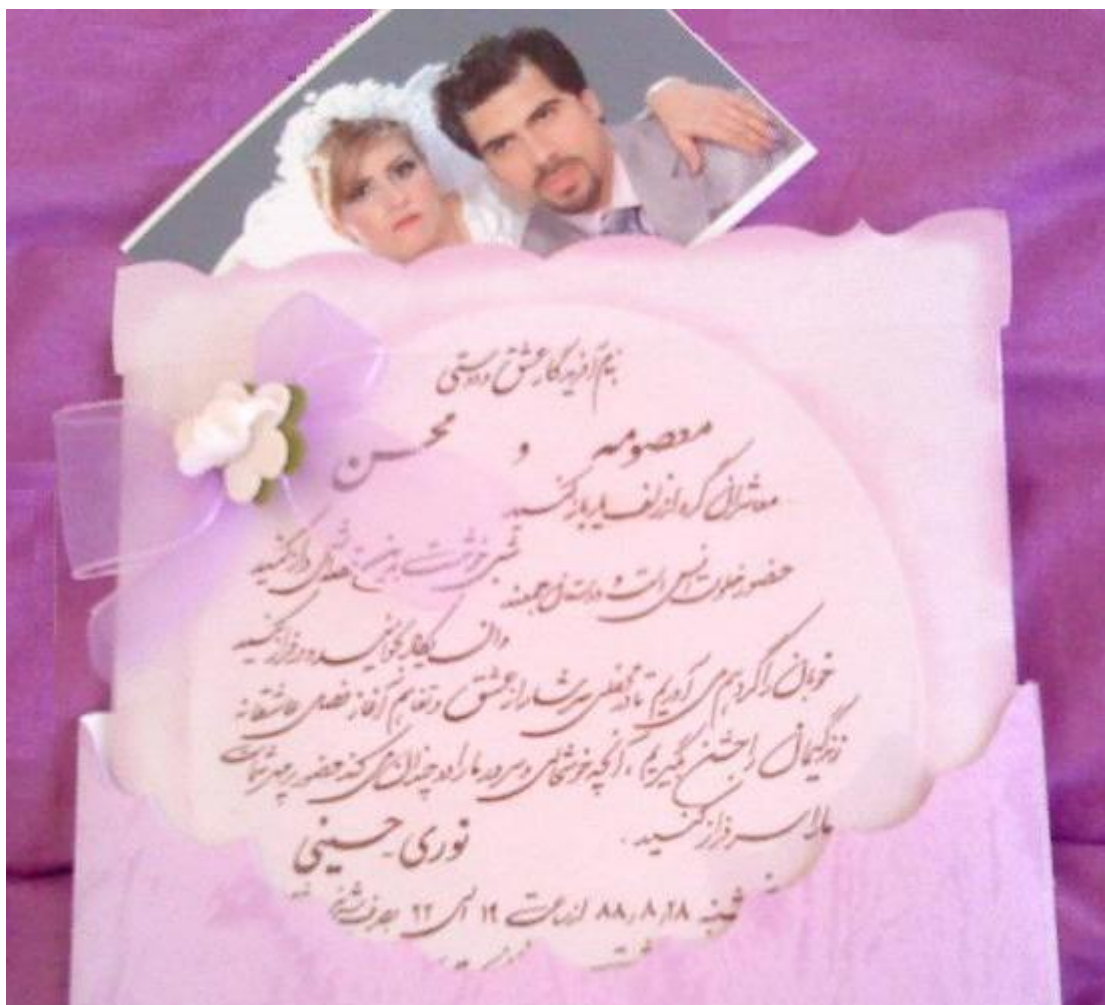
عاشق موسیقی بود. او ویولونی قرض کرد و آن را به پایه یک صندلی در آشپزخانه بست. آنگاه در حالی که آرشه را با انگشتان پای چپش گرفته بود، با لغزاندن انگشتان پای راستش بر روی سیمها شروع به نواختن ویولون کرد. وی در آن هنگام بیش از ده سال نداشت. کارل آنقدر تمرین کرد. سختی کشید که زانوهایش درد گرفت ولی سرانجام پیشرفت او آغاز شد. در شانزده سالگی، کارل به کنسرواتور فرستاده شد.

او با هیجان زیاد تئوری موسیقی، بدیهه نوازی تاریخ آن را آموخت و به تمرین پرداخت. ساعتها، روزها و هفته ها بدون وقفه و احساس خستگی ادامه داد. تا سرانجام توانست آمادگی آن را پیدا کند که در کنسرتی به رهبری یوهان اشتراوس به عنوان نوازنده ویولون شرکت نماید. همه با ناباوری این هنرمندی، جسارت و مهارت را در جوان بیست ساله و بدون دست هنگام اجرای کنسرت می دیدند، آنتان ویولون را بر روی یک چهارپایه در جلوی خود قرار داده بود و پاهایش را بالا آورده، واز قسمت جلوی جورابش که بریده شده بود، انگشتان پای راستش را بر روی سیمهای قسمت بالای پوزیسیون ویولون قرار داده بود، و با انگشتان پای چپش آرشه را بر روی سیمها می کشید. او بسیار استادانه از عهده این کار برآمد. پس از اجرای کنسرت فریاد و ابراز احساسات پرشور و تحسین آمیز مردم، سالن را لرزاند. رهبر ارکستر، یوهان اشتراوس، برای تشکر از احساسات مردم به قدری خم شده بود که پشتش درد گرفت، ولی همه این ابراز احساسات برای رهبر مشهور ارکستر نبود، بلکه بیشتر به خاطر کارل آنتان این نوازنده هنرمند و استثنایی ویولون بود. مردم مشتاقانه اطرافش جمع شده بودند و از صمیم قلب تحسینش می کردند. آنتان به دلیل مهارتی که در نواختن ویولون با پاهایش به دست

آورده بود به (ویولون زن بدون دست) شهرت یافت، وی یکی از بزرگترین نوازندگان دوران خودش به شمار می آمد. هزاران طرفدار مشتاق و عاشق موسیقی از تمامی جهان برای دیدن کنسرت او به وین می آمدند. کارل آنتان سفری به جنوب آمریکا کرد و سپس به اروپا بازگشت. در خلال این سفر کنسرت‌هایی نیز اجرا نمود. در پراگ آنتان با خانم جوانی به نام آنتونی بشتارا، آشنا شد، که در تئاتر آواز می خواند. به او پیشنهاد ازدواج کرد، او نیز پذیرفت. با این ازدواج فصل دیگری در زندگی آنتان آغاز شد و او روز به روز موفقیت‌های بیشتری دست بدست آورد. در سال **1914** م. هنگامی که جنگ جهانی اول شروع شد، آنتان (شصت) سال داشت و بسیار مشتاق خدمت به مملکتش بود. ارتش آلمان برنامه ای برایش تنظیم نمود تا به دیدار سربازان و زخمی‌هایی که در جنگ دست‌ها و پاهایشان را از دست داده اند برود و ضمن دلجویی به آنان آموزش دهد که چگونه با اراده و تلاش می توانند از پاهایشان به جای دست و از دستانشان به جای پا استفاده کنند. وی بسیار با علاقه این کار را دنبال کرد و برای این خدمت از دولت آلمان نشان لیاقت در یافت کرد. کارل آنتان در سال **1929** م. قبل از مرگش داستان زندگیش را نوشت و نام آن کتاب را پانوشته نهاد. روی جلد کتابش عبارتی به چشم می خورد که در حقیقت پیام زندگی او برای تمام کسانی بود که با تلاش و سرسختی به حیات خود ادامه می دهند و با اراده و پشتکار نامی نیک از خود بر جای می گذارند. او می نویسد هر جا اراده باشد، راهی نیز وجود دارد.

برگرفته از کتاب: نوابغ و مشاهیر معلول جهان

قصه ی دراز شب عشق و شکیبایی



بدون مقدمه بگویم؛ محسن یک الگوی کم نظیر از شجاعت، جسارت و مداومت برای رسیدن به خواسته هایی است که دور و حتی ناممکن به نظر می آید. این را همیشه می دانستم اما هرچه زمان می گذرد و من با گوشه های بیشتری از زندگی محسن آشنا می

شوم، درمی یابم که او به راستی انسان عجیبی است؛ کسی که می تواند از هیچ، همه چیز بسازد. محسن همین کار را با خودش و زندگی اش کرده است؛ مشکل حرکتی او در نگاه سطحی و قالبی بیشتر آدم ها، “هیچی” است که ممکن نیست راه به جایی ببرد اما محسن سال های سال است که از شرایط سخت جسمانی اش گذشته و راهی را طی کرده است که گاه فراتر از راه افراد غیر معلول به نظر می رسد.

محسن در مدارس دانش آموزان غیر معلول درس خواند. دشواری تحصیل در کنار دانش آموزانی که معلولیتی ندارند و از یک حرکت غیرعادی، موضوعی برای تفریح در طول سال تحصیلی می سازند، محسن را وادار نکرد که از خیر درس خواندن بگذرد. تمسخرها را تاب آورد، اهانت های کودکانی همکلاسی ها و باورنداشتن های بزرگانه ی بعضی از معلمان را به جان خرید و ادامه داد. حتی روز اول مهر که سرایدار مدرسه جلوی محسن را گرفت، چون فکر می کرد این پسر سرگردان، اشتباهی وارد مدرسه شده، محسن کم نیامد؛ تلاش کرد برایش توضیح دهد که ثبت نام کرده است. او به خانه برگشت.

محسن ادامه داد؛ تا دانشگاه، کارشناسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی. در کنار تحصیل، شعر هم می گفت؛ ادامه ی همان قریحه ی ادبی که از کودکی داشت و باعث شد دوستانی در مدرسه دور خود جمع کند و گروهی ادبی را تشکیل دهد از همان پسرک هایی که ابتدا باورش نداشتند اما طولی نکشید پی بردند که در محسن هوش و استعدادی هست بالاتر از همه ی آنها. محسن همکاری با روزنامه اطلاعات را از اوایل دهه ۸۰ شروع کرد و بعد با روزنامه های دیگر هم ادامه داد. چندین جایزه از جشنواره های مطبوعاتی گرفت. پارسال هم در کنکور کارشناسی ارشد قبول شد تا رکورد دیگری در موفقیت های علمی اش ثبت کند.

و حالا ... محسن داماد شده است. محسن حسینی طه، دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، نویسنده، شاعر. پسری تیزهوش که سال های سال است با نگاه غریبه ی جامعه به او، با احساس ترحم مردمی که اطرافش زندگی می کنند، و با فکر ناتوان دانستن اش می جنگد، همراه خواهر و پدر و مادری که همه ی عمرشان را گذاشتند برای پیشرفت او. محسن به سختی راه می رود و بادشواری حرف می زند. معلولیت جسمی، بر او برجسب "ناتوانی" زده؛ درحالی که او باهوش و اهل قلم است. محسن و خانواده اش سال های زیادی است درحال مبارزه ای صبورانه با جامعه ای هستند که معلولیت را مساوی ناتوانی و ترحم می داند.

شب عروسی است. مادر محسن می گوید: «چند روز است فکر می کنم نکند در خواب و خیال باشم؟ به همسرم گفتم یعنی من بیدارم؟ همیشه خیال می کردم می میرم و عروسی پسرم را نمی بینم...» در صورتش، رد رنج های گذشته پیداست؛ روزهای بغل زدن محسن برای رساندنش به مدرسه؛ کنار او نشستن سر کلاس تا کودکش که به زحمت مداد به دست می گیرد، از املاء معلم عقب نماند؛ لحظه هایی که بغض گلایش را می فشارد از نگاه های غریبه ی شهری که البته می خواهد مادر را همراهی کند اما نمی تواند و ناخواسته، ناخن به زخمش می کشد؛ لحظه ی پیشنهاد دلسوزانه ی همسایه: «این بچه معلول است، مدرسه می خواهد چکار؟ بگذار توی خانه بماند!». اشک هایی که فقط از جنس نگرانی مادرانه نیست؛ درهر قطره اش رنجی است و آرزویی که به محال می زند: «خدایا، ممکن است ببینم پسرم خوشبخت شده؟ مستقل شده؟»

و امشب، شب رسیدن به همان آرزوهاست. پدرمحسن می گوید: «کسی نمی داند چه کشیدیم تا محسن را به اینجا رساندیم... امشب به آرزوی زندگی ام رسیدم.» پدری که

نه فقط مسئول تامین معاش خانواده بود، بلکه می بایست بار اثبات توانایی های پسرش در جامعه ای ناآگاه را هم به دوش بکشد و همپای او شود از این اداره به آن اداره، برای اینکه یک مسئول را متقاعد کند که: «پسرم فقط معلولیت جسمی دارد، مشکل ذهنی ندارد، تیزهوش هم هست و می تواند و باید، مثل همه ی بچه ها، از امکانات برخوردار باشد.»

پشت سر محسن و موفقیت های او، یک خواهر دلسوز هم هست که از اوان کودکی، آموخت که باید به خاطر داشتن برادری که مشکل جسمی دارد و نیازمند توجه و کمک بیشتر پدر و مادر است، خاموش و بی توقع بماند و گاه اگر توجهی که حق اوست، دریغ می شود، شکیبایی پیشه کند و نخواهد. و عجب کلمه ای است این واژه ی «شکیبایی» در خانواده ی حسینی طه. از پدر تا پسر، از مادر تا دختر، همگی صبورند و صبور. باشکوه است شبی چون شب عروسی که میوه ی شیرین این صبر دراز چیده می شود. به قول سهراب، «و عشق تنها عشق، مرا رساند به امکان یک پرنده شدن...» حالا عشقی که لازمه اش شکیبایی است، خانواده ی حسینی طه را به ممکن شدن آنچه ناممکن به نظر می رسید، رسانده است.

محسن امشب در لباس دامادی، کنار معصومه، عروس دوست داشتنی اش نشسته و برق شادی در چشم های معصومش پیدااست. معصومه هم اندک معلولیت جسمی دارد، مثل همسرش اهل نوشتن است و کتابی با عنوان “گاهی صورتم خیس می شود” منتشر کرده که مجموعه ای از دل نوشته های جذاب اوست. معصومه دستی هم در هنر عکاسی و مونتاژ دارد. او نیز زن صبوری به نظر می رسد که می تواند از عهده ی مدیریت زنانه ی خانه برآید.

امشب شب خوبی برای اهالی انجمن باور هم هست؛ چراکه عروس و داماد هردو باوری اند. باور افراد دارای معلولیت را دورهم جمع کرده و فرصت های ارزشمندی برای باور کردن توانمندی هایشان به عنوان افراد معلول، تسلیم نشدن مقابل باورهای کلیشه ای و تلاش برای ساختن و اشاعه ی باورهای جدید، در اختیار اعضایش گذاشته است. تعدادی از اعضای باور به جشن عروسی محسن آمده اند تا در خاطرات این شب به یادماندنی، سهیم باشند.

محسن روی کارت عروسی که تاریخ ۸۸/۸/۲۸ را دارد، این ابیات از خواجه ی شیراز را نوشته است که:

معاشران گره از زلف یار باز کنید / شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند / وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
امید که این شب خوش، با قصه ی عشق و شکیبایی همچنان ادامه یابد...

<http://neginh.net/?tag=محسن-حسینی-طه،-معلولیت،-باور>

کودک معلول اعجوبه شنای ایران

با این که 9 سال بیشتر ندارد و معلول جسمی و حرکتی شدید است، اما شناگر ماهری است. با توجه به درجه معلولیت و سن و سالش رقیبی در کشور ندارد؛ روزانه حدود سه کیلومتر شنا می‌کند. مربی‌اش می‌گوید اگر برای او سرمایه‌گذاری شود، در آینده نزدیک شگفتی‌ساز خواهد شد.

درباره رضا پژمان حرف می‌زنیم؛ کودک کم‌سن و سالی که با معلولیت دست و پنجه نرم می‌کند، اما با شنا در استخر و آب‌های آزاد، خیلی‌ها را به تحسین واداشته است.

معلولیتش مادرزادی است، اما این شرایط نتوانسته او را از رویاهایی که در ذهن همه کودکان می‌گذرد، دور کند. می‌گوید عاشق ریاضی و شناست و دوست دارد وقتی بزرگ شد جراح قلب و عروق شود، زیرا به این شکل می‌تواند به خیلی‌ها کمک کند. اینها بخشی از حرف‌های رضا پژمان است؛ کودکی که با وجود سن و سال کم و معلولیت، رویاهای بزرگ و زیادی در سر دارد؛ رویاهایی که به دلیل پشتکاری که دارد، دست نیافتنی به نظر نمی‌رسند.



رضا درباره آرزوهایش می گوید: آرزو دارم روی سکوهای قهرمانی بایستم و با پرچم ایران یک دور قهرمانی بزنم. آرزو دارم دکتر بشوم و به مردم کمک کنم. حافظ قرآن شدن هم یکی دیگر از آرزوهایم است.

شناگر خردسال بجز شنا فعالیت های دیگری نیز انجام می دهد. او به نقاشی علاقه مند است و تاکنون در مسابقات قرآنی و اذان، مقام هایی در ناحیه به دست آورده است.

رضا اکنون در کلاس چهارم دبستان درس می خواند و می گوید چون تلاش بسیاری کرده، توانسته شنا را خوب یاد بگیرد. او می گوید: هر شخصی با تمرین به آرزوهایش می رسد، زیرا خواستن، توانستن است. اکنون رضا بخوبی می تواند در رشته های چهارگانه شنا فعالیت کند. خودش می گوید: همه شناها را بلدم، اما تخصصم کراال پشت است.

در آینده شگفتی‌ساز خواهد شد

حمید چگینی، مربی شنای رضاست. او به جام‌جم می‌گوید: رضا شناگر بااستعدادی است که هر چند معلول است، اما استعداد زیادی دارد. رضا چند برابر زودتر از شناگران سالم شنا را یاد گرفت.

شناگر خردسال در کلاس **s6** فعالیت می‌کند، زیرا علاوه بر این که پنجه دست راست ندارد، پاهایش نیز از ناحیه زانو به پایین به صورت مادرزادی تشکیل نشده است. فعالیت شناگران معلول با توجه به درجه معلولیت آنها در کلاس‌های **s6** تا **s10** رده‌بندی می‌شود، به این شکل که هرچه درجه **S** کمتر باشد، درجه معلولیت شناگران بیشتر است. چگینی ادامه می‌دهد: رضا در کرال پشت استعداد بیشتری دارد، ولی پیش‌بینی می‌کنم در آینده در رشته شنای پروانه شگفتی‌ساز شود.

شناگر رکوردشکن

رضا هر روز به کلاس شنا می‌رود و زیر نظر مربی‌اش حدود سه کیلومتر شنا می‌کند. به همین دلیل او هر روز رکوردهایش را بهبود می‌بخشد. آقای مربی درباره رکوردهایی که رضا تاکنون ثبت کرده است، می‌گوید: دو هفته پیش از او رکورد گرفتیم. **50** متر کرال سینه را در **58** ثانیه رفت. توجه داشته باشید که در سن او افراد سالم اگر خیلی خوب شنا کنند یعنی در حد مسابقات کشوری، این مسافت را در **40** ثانیه شنا می‌کنند. این در حالی است که رضا کرال پشت **50** متر را نیز در **67** ثانیه شنا می‌کند.

اما نکته اینجاست که در کشورمان متأسفانه مسابقات برای معلولان و جانبازان بسیار کم برگزار می‌شود تا آنجا که به سالی یکبار می‌رسد. به همین دلیل ورزشکاران معلول علاوه بر این که باید با نبود امکانات دست و پنجه نرم کنند، انگیزه‌ای هم برای شرکت در مسابقات و رقابت‌ها ندارند.

چگینی ادامه می‌دهد: رضا را در جشنواره و مسابقات در کنار بچه‌های سالم شرکت می‌دهم. جالب اینجاست که او بین شناگران سالمی که با او هم رشته و همسن هستند، جزو 20 شناگر خوب است. به همین دلیل برای او محدودیتی در نظر نمی‌گیرم. رضا در بین معلولان رقیبی ندارد و قهرمان است و با آنها قابل مقایسه نیست.

از والیبال تا شنا

رضا قبل از شنا ورزش‌های دیگری را نیز تجربه کرده است. او مدتی در رشته والیبال نشسته فعالیت می‌کرد، اما چون در ناحیه دست راست نیز دچار معلولیت است، نمی‌توانست بخوبی در این رشته فعالیت کند.

شهلا مقدادی، مادر رضا، در این باره می‌گوید: رضا هشت ساله بود که برای شرکت در تمرینات والیبال نشسته او را ثبت‌نام کردم. پیشرفت خوبی هم در این رشته داشت، اما به دلیل معلولیت دست نمی‌توانست اسپیک بزند. به همین دلیل به پیشنهاد مربی‌ها او را در کلاس شنا نام‌نویسی کردم.

به گفته مقدادی، رضا تقریباً یک‌سال است شنا را شروع کرده و در این مدت پیشرفت خوبی داشته است.

مقدادی می‌افزاید: می‌دانستم شنا ورزش مادر و مناسبی برای رضاست. به همین دلیل پرس و جو کردم تا مربی مناسبی برای او پیدا کنم. وقتی متوجه شدم آقای چگینی مربی با تجربه‌ای است و یکی از شاگردهای او به پارالمپیک راه پیدا کرده، رضا را پیش او بردم.

شناگر با استعداد

رضا در کنار مربی‌اش آموزش شنا را شروع کرد، اما به قدری سریع توانست تکنیک‌های شنا را یاد بگیرد که مربی‌اش غافلگیر شد.

مقدادی می‌گوید: روز اولی که رضا را برای آموزش به استخر بردم، مربی‌اش گفت چون رضا معلولیت شدید دارد، باید یک سال فقط درون آب بیاید تا راه بیفتد و به قول معروف با آب آشنا شود، اما برخلاف پیش‌بینی‌های ما، رضا در **10** جلسه پیشرفت خوبی کرد.



این روزها رضا و مربی‌اش هر روز با هم تمرین می‌کنند. چگینی می‌گوید اگر یک روز او را نبیند، ناراحت می‌شود. او درباره اولین روزی که به رضا آموزش داد، این‌طور توضیح می‌دهد: هیچ وقت آن روز را فراموش نمی‌کنم، زیرا بچه‌هایی که در استخر بودند، به دلیل وضع جسمی رضا از آب بیرون آمده و می‌گفتند ما می‌ترسیم. آنها می‌ترسیدند در کنار رضا شنا کنند، شناگرهایی هم که کمی بزرگ‌تر بودند، از دیدن رضا و معلولیت او به گریه افتاده بودند. خلاصه این که 10 روز اول وضع عجیبی بود.

اما این روزها دیگر همه شناگرها با رضا دوست شده‌اند و با او رقابت می‌کنند. رضا می‌گوید: اوایل هنگام تمرین زیاد آب می‌خوردم، اما این اتفاق‌ها همیشه برای افرادی که می‌خواهند شنا یاد بگیرند، می‌افتد. حالا دیگر با همه در استخر دوست شده‌ام و با دوستانم تمرین می‌کنم.

چگینی درباره نحوه آموزش به شناگران معلول یادآور می‌شود: حفظ تعادل برای شناگرهای معلول سخت است، شنا برای آنها مانند قایقرانی با یک پارو است. به همین دلیل باید خیلی تمرین کنند. علاوه بر این از آب خارج شدن هم برای آنها سخت است و زمان زیادی می‌خواهد تا به این کار مسلط شوند.

شنا در خلیج فارس و سد کرج

مدتی قبل عکس‌هایی از رضا هنگام شنا منتشر شد که خیلی‌ها را مشتاق کرد درباره رضا بیشتر بدانند. این عکس‌ها مربوط به شنای رضا در سد کرج به مناسبت هفته نیروی انتظامی بود.

چگینی اضافه می‌کند: به مناسبت هفته نیروی انتظامی بچه‌های جانباز همایشی در سد کرج برگزار کردند. رضا هم به صورت نمادین در این همایش شرکت کرد، ولی چون آب خیلی سرد بود، ترجیح دادیم زیاد شنا نکند.

این در حالی است که رضا سابقه شنا در آب‌های آزاد و خلیج فارس را در کارنامه‌اش دارد. او در اردوی جانبازان و معلولان که مدتی قبل در کیش برگزار شد، پا به پای شناگران بزرگسال سه کیلومتر شنا کرد.

رضا هر روز برای شنا و تمرین یک ساعت و نیم وقت می‌گذارد تا به هدفش که شرکت در مسابقات پارالمپیک است، برسد. او برای این کار سخت تلاش می‌کند.

چگینی در این باره می‌افزاید: او جزو معدود شناگرانی است که خودکار است، یعنی چه مربی بالای سرش باشد چه نباشد برنامه خود را اجرا می‌کند، زیرا انگیزه و هدف دارد. این در حالی است که بچه‌های سالم اگر بالای سرشان نباشید تمرین نمی‌کنند، اما رضا مو به مو تمرین‌هایش را اجرا می‌کند.

نیاز به ارتوز و پروتز

مادر رضا درباره مشکلات پسرش می‌گوید: رضا و همه معلولان در زمینه رفت و آمد و تهیه ارتوز و پروتز با مشکل روبه‌رو هستند. برای نمونه سال گذشته که پروتزش را تعمیر کردم خیلی به دردسر افتادیم تا قطعات لازم را پیدا کنیم. از طرفی با گران شدن ارز قیمت‌ها هم بالا رفته است، مسئولان باید معلولان را حمایت کنند تا حداقل برای تهیه این لوازم با مشکل روبه‌رو نباشند.

رضا یک برادر بزرگ‌تر از خودش هم دارد که سیزده ساله است. برادرش هم به نوبه خود از رضا حمایت می‌کند؛ به این شکل که او را به استخر می‌برد و کمکش می‌کند، اما رضا کارهای شخصی‌اش را خودش انجام می‌دهد و بعضی وقت‌ها در کار خانه مانند گردگیری به مادرش کمک می‌کند.

این در حالی است که یکی دیگر از تفریح‌های رضا کشتی گرفتن با برادرش است. مادرش در این باره ادامه می‌دهد: می‌ترسم رضا هنگام کشتی گرفتن با برادرش آسیب ببیند، چون برادرش نسبت به او جثه بزرگ‌تری دارد، ولی رضا به سراغ او می‌رود تا با هم کشتی بگیرند. بعضی وقت‌ها هنگامی که به خانه برمی‌گردم، می‌بینم هر دو برادر خیس‌عرق هستند؛ آنجاست که می‌فهمم با هم کشتی گرفته‌اند.

نیاز به حمایت

مربی رضا ادعا می‌کند تاکنون بین قهرمانان سالم نیز شناگری با پشتکار رضا ندیده است. به همین دلیل او بر این باور است که اگر مسئولان از رضا حمایت کنند، این شناگر خردسال و بااستعداد می‌تواند در آینده شگفتی‌ساز شود.

چگینی یادآور می‌شود: اکنون رضا روزانه حدود سه کیلومتر شنا می‌کند، اگر رضا باهمین سیستم تمرین‌هایش را ادامه بدهد، در آینده رکورددار آسیا و جهان خواهد شد، زیرا با معلولانی که هم سن و هم رده‌اش هستند، تفاوت زیادی دارد. برای نمونه رضا **100** متر را براحتی شنا می‌کند، اما آنها مسافت کمی را شنا می‌کنند. این در حالی است که کشورهایی مانند چین روی ورزش معلولان سرمایه‌گذاری ویژه‌ای داشته‌اند تا آنجا که

رکوردهایی که شناگران معلول این کشور به ثبت رسانده‌اند، از رکوردهای شناگران سالم کشورمان بهتر است.

چگینی ادامه می‌دهد: من برای تمرین استخر اجاره کرده‌ام، ولی برای مربی چیزی باقی نمی‌ماند، زیرا همه‌اش را باید برای اجاره استخر بدهم در حالی که سازمان‌هایی مانند تربیت بدنی باید از ما حمایت کنند. آنها اگر استخر ندارند، حداقل می‌توانند یک سانس استخر را در اختیار معلولان بگذارند. متأسفانه اکنون همه چیز دست پیمانکاران افتاده و به همین دلیل نمی‌توان خوب نتیجه گرفت.

منبع: **eghtesadeiranonline.com**

تاریخ انتشار: ۲۲ دی ۱۳۹۲ - ۱۲:۴۶

آرزوی برادران فلج مغزی آبی و قرمز

امیر و علی سالاری دو برادر **10** و **11** ساله فلج مغزی‌ای هستند که از حافظه فوق‌العاده قوی در حفظ نام فوتبالیست‌های مشهور جهان، به خصوص بازیکنان **2** تیم پرتغی و اسپانیایی و استقلال برخوردارند.

به گزارش باشگاه خبرنگاران، سایت پیام بشرویه نوشت: معلولیت‌ها در نگاه اولیه و عامه نوعی محدودیت به چشم می‌آیند ولیکن هنرهای زیبا و حیرت‌انگیز این قشر محترم جامعه سبب شده چهره این دید اشتباه تا حدودی محو گردد.

امیر و علی سالاری دو برادر **10** و **11** ساله شهرستان بشرویه که جزء معلولین جسمی حرکتی از نوع فلج مغزی هستند با وجود محدودیت‌های زیاد امکانات آموزشی و بدون گذراندن دوره‌های خاص، استعدادهای شگرفی در زمینه‌های نقاشی، روان‌خوانی و نوشتن، تحلیل و کارشناسی مباحث رشته ورزشی فوتبال و همچنین از حافظه فوق‌العاده قوی در حفظ و ثبت شخصیت‌های مهم جامعه بخصوص فوتبالیست‌های مشهور جهان و **2** تیم پرتغی و اسپانیایی؛ پرتغی و استقلال دارند.



ابراهیم سالاری پدر این دو کودک در گفتگو با خبرنگار ما گفت: امیر و علی از هوش بسیار بالایی بهره مند هستند ولیکن به خاطر اینکه بدن آنها قادر به حرکت نیست در هیچ یک از مراکز آموزشی ثبت نام نشدند و چیزی که من را به حیرت واداشته است روان خوانی ، خط زیبا ، نقاشی های ظریف و کارشناسی های فوتبالی این دو است که بدون اینکه تحت آموزش قرار بگیرند، فراگرفته اند

وی خاطر نشان کرد: برای آموزش رسمی آنان اداره آموزش و پرورش بشرویه در سال جاری با شیوه آموزش های فرد به فرد موافقت کرده تا از طریق خواهرشان به عنوان آموزش یار، تحت آموزش های رسمی قابل قبول برای آموزش و پرورش قرار گیرند که در صورت موفقیت در آزمون های مربوطه مدرک تحصیلی به آنان داده شده و خواهند

توانست به پایه های بالاتر تحصیلی راه یابد

سالاری افزود: امیر قادر است تمام کتاب داستان **40** صفحه ای خود را در مدت زمان یک ساعت داخل صفحات پیامک گوشی من بدون هیچ گونه اشتباهی تایپ کند، همچنین هر دو فرزندانم اسامی تمام بازیکنان تیم های ایران بخصوص دو تیم محبوب پرسپولیس و استقلال را به همراه شماره اختصاصی آنان حفظ کرده اند و حتی اسامی برخی از بازیکنان فوتبال کشورهای خارجی که من به سختی تلفظ می کنم را به خوبی می دانند.

علاقه این دو کودک به برنامه **90** شبکه سوم سیما از دیگر مواردی است که سالاری به آن اشاره کرد و گفت: امیر و علی هر شب برنامه **90** را با دقت تمام دنبال کرده و به همراه کارشناس این برنامه، خود به تحلیل و کارشناسی های حرفه ای می پردازند

پدر امیر و علی ادامه داد: هنگامی که این دو تیم با هر یک از تیم های دیگر مسابقه دارند باید حتماً لباس های مخصوص ورزشیشان را به تن کرده و مانند دو رقیب کاملاً جدی مسابقات فوتبال را دنبال می کنند.

از امیر پرسیدم، چه شد که طرفدار تیم پرسپولیس شدی؟ با همان زبان خود، پاسخم را اینگونه داد: مردانگی علی کریمی و با حال بودن علی دایی و بلافاصله با دست زیبا و فوق العاده ظریفش علامت پیروزی را به دوربینم نشان داد و گفت: قرمز ته! و سپس نقاشی زیبایی کشید تا از طریق رسانه ها تقدیم محبوب فوتبالی اش علی کریمی بشود.

علی نیز که کمی دلخور بود یکی از مهمترین دلایل علاقه مندی اش به استقلال را وجود فرهاد مجیدی به عنوان برترین و با اخلاق ترین بازیکن نام برد و گفت: فرهاد مجیدی مهربان است ولی وقتی که زمین را بوسید و رفت من را خیلی ناراحت کرد و برادرم مرا حسابی دست انداخت ولی هنوز هم از فرهاد مجیدی می خواهم برگردد.

گویا حس رقابتش گل کرد و با زحمت خود را به برادرش نزدیک کرد گفت: فقط آبیته!

پدر این دو کودک هنرمند و با استعداد در ادامه گفتگوی خود با خبرنگار پیام بشرویه اظهار داشت: علی رغم اینکه این دو، رقیب فوتبالی هستند ولی هنگام تماشای مسابقات احترام برادرانه خود را حفظ می کنند و من به وجود فرزندانم افتخار می کنم



سالاری از ناراحتی تنفس آنها هم ابراز نگرانی کرد و گفت: در برخی اوقات با یک سرماخوردگی کوچک، دچار مشکل تنفس حادی شده که ممکن است تا یک ماه نیز در بخش مراقبت های ویژه بستری باشند که هزینه های زیادی را برای معالجه آنها پرداخت می کنیم

این دو رقیب برادر آروزهایی هم داشتند، آنها دلشان می خواست دو تیم پرسپولیس و استقلال همچون این دو کودک بشرویه ای، 2 رقیب برادر باشند و دیگر آروزی آنها حضور در استادیوم آزادی و تماشای یکی از بازی های دو تیم محبوبشان است

ما هم برای برآورده شدن آروزی زیبای دو کودک هنرمند و با استعداد فوتبالی شهرمان
دعا می‌کنیم.

قابل ذکر است این دو کودک تحت حمایت برنامه های گفتار درمانی ، فیزیوتراپی و
کاردرمانی اداره بهزیستی بشرویه قرار گرفته اند.

درسی بزرگ از معلولین ذهنی (داستان واقعی مربوط به مسابقات المپیک)



چند سال پیش در جریان بازی های پارالمپیک (المپیک معلولین) در شهر سیاتل آمریکا ۹ نفر از شرکت کنندگان دو ۱۰۰ متر پشت خط آغاز مسابقه قرار گرفتند. همه این ۹ نفر افرادی بودند که ما آنها را عقب مانده ذهنی و جسمی می خوانیم .

آنها با شنیدن صدای تپانچه حرکت کردند. بدیهی است که آنها هرگز قادر به دویدن با

سرعت نبودند و حتی نمی توانستند به سرعت قدم بردارند بلکه هر یک به نوبه خود با تلاش فراوان می کوشید تا مسیر مسابقه را طی کرده و برنده مدال پارالمپیک شود ناگهان در بین راه مچ پای یکی از شرکت کنندگان پیچ خورد.

این دختر یکی دو تا غلت روی زمین خورد و به گریه افتاد. هشت نفر دیگر صدای گریه او را شنیدند ، آنها ایستادند، سپس همه به عقب بازگشتند و به طرف او رفتند یکی از آنها که مبتلا به سندروم داون(عقب ماندگی شدید جسمی و روانی) بود، خم شد و دختر گریان را بوسید و گفت : این دردت رو تسکین میده .سپس هر ۹ نفر بازو در بازوی هم انداختند و خود را قدم زنان به خط پایان رساندند. در واقع همه آنها اول شدند. تمام جمعیت ورزشگاه به پا خواستند و ۱۰ دقیقه برای آنها کف زدند!!

گپی با مجید لشکری پاسور تیم ملی والیبال نشسته ایران که مدال طلای جهانی دارد



بیشتر ورزشکاران ایرانی مربی تغذیه ندارند

واحد ورزش تبیان زنجان-

مثبت اندیشی! این کلمه ای است که شاید برای دنیای مدرن اختراع شده؛ دنیایی که آدم هایش آنقدر درگیر مشکلات گوناگون می شوند که ترس ها و نگرانی ها بر زندگی و افکارشان سایه می اندازد و امیدشان به آینده کم و کمتر می شود...

روان شناسان و جامعه شناسان و رسانه ها دست به دست هم داده اند و از ما می خواهند مثبت اندیش باشیم ولی قدرت آنها هم از مشکلات کمتر است، هم از افکار منفی. ما همیشه آماده ایم تا یک یا چند مشکل را جلوی چشمان ردیف کنیم و از زمین و زمان شاکي باشیم.

اما افرادی هم هستند که بیشترمان در برابرشان کم می آوریم. مجید لشکری، پاسور تیم ملی والیبال نشسته ایران، یکی از آنهاست. لشکری چنان از زندگی و کارهایش حرف می زند که آدم را یاد فیلم ها و داستان ها می اندازد.

او روستازاده سختکوشی است که هیچ وقت به مشکل پایش توجه نمی کند. ورزش های مختلف را امتحان می کند، همراه دیگران در باغ های سرسبز شمال کار می کند و حواسش است که مبادا پدر و مادرش به خاطر او غمگین شوند.

بین صحبت هایش چند بار از روستای زادگاهش حرف می زند و فکر می کنم زندگی ما میان آسفالت و سیمان و آهن، چقدر با آنهایی که هنوز با طبیعت همنشین هستند، فرق دارد؛ آنها مثل طبیعت سرزنده و سختکوش اند.

از خودتان بگویید؛ کجا و کی متولد شدید؟

مجید لشکری هستم، ۳۴ ساله، متولد و ساکن قائمشهر در استان مازندران. تحصیلاتم دیپلم است. به لطف دوستان، به دلیل شرایط جسمی ام، نتوانستم تحصیلاتم را در دانشگاه و در رشته تربیت بدنی ادامه بدهم.

منظورتان از دوستان چه کسانی است؟ چرا نتوانستید تحصیلات دانشگاهی داشته باشید؟
منظورم رییس، استادان و مسئولان دانشگاه آزاد است؛ هر کدامشان که دراین تصمیم گیری نقش داشتند. کسانی که بهانه آوردند و گفتند به خاطر واحد آمادگی جسمانی نمی توانیم یک معلول را در رشته تربیت بدنی بپذیریم.

من دیپلم تجربی گرفته بودم، تغییر رشته دادم و دیپلم انسانی گرفتم و سال ۱۳۸۲ بدون استفاده از سهمیه قهرمانی که الان داریم،

در امتحان ورودی دانشگاه شرکت کردم و در رشته تربیت بدنی پذیرفته شدم. ۲ ماه هم سر کلاس حاضر شدم ولی بعد از آن اجازه ندادند درسم را ادامه بدهم .

مگر مسئولان آن واحد دانشگاهی موقع ثبت نام شرایط جسمی شما را نمی دانستند؟

می دانستند. اتفاقاً خودم هم گفتم موقع پر کردن فرم های امتحان ورودی شرایطم مشخص بود، می دانستید که معلولیت جسمی و حرکتی دارم و اگر امکانش را نداشتید، نباید از ابتدا کارت ورود به جلسه را صادر می کردید

از طرف دیگر، روز ثبت نام رشته تربیت بدنی یک پزشک همه دانشجویان را معاینه می کند تا وضعیت جسمی شان را برای این رشته تایید کند. آن زمان هم پزشک مرا رد نکرد. بعد از اینکه همه هزینه ها را پرداخت کردم،

۲ ماه وقت گذاشتم و سر کلاس حاضر شدم، به من گفتند نمی توانم در این رشته ادامه تحصیل دهم. تنها مشکل من این بود که نمی توانستم بدوم، ولی توانایی های دیگری داشتم که نادیده گرفته شدند. به هر دلیل این حرف ها را نپذیرفتند و مجبور شدم انصراف بدهم و بعد از آن دیگر رغبتی برای ادامه تحصیل نداشتم.

چه مشکلی شما را مجبور کرد والیبال نشسته کار کنید؟

من از پای چپ معلولیت دارم. کوتاهی و لاغری پای چپ باعث شده در راه رفتن مشکل داشته باشم. موضوع به ۳۳ سال پیش برمی گردد. خانواده ام خیلی مطمئن نیستند که بیمار شده ام

و به خاطر آمپول اشتباه این اتفاق برایم افتاده یا علتش فلج اطفال بوده است! به گفته مادر بزرگم که مرا قنداق می کرده، اوایل مشکلی نداشتم ولی بعد از مدتی متوجه می شونم پای چپم مانند قبل حرکت ندارد و تغییر کرده است. دکتر هم می گوید که فلج شده ام.

چطور شد سراغ ورزش رفتید؟

از بچگی اهل ورزش بودم؛ با بچه ها فوتبال بازی می کردم ولی به خاطر وضعیت پایم، دروازه می ایستادم. در تنیس روی میز خیلی خوب بودم و بدمینتون هم بد بازی نمی کردم. شنا هم که چون بچه روستا هستم، برای ما ورزش معمول است

و کاملاً در آن تبحر دارم. ولی شروع والیبال با یک اتفاق کوچک پیش آمد! پشت زمین فوتبال مدرسه، عده ای از جوان های روستا تور نصب کرده بودند و والیبال بازی می کردند. یک روز که به خاطر باران در زمین فوتبال مدرسه آب جمع شده بود،

سراغ والیبال رفتم و بعد هم چند باری آنجا تمرین کردم و پنجه و ساعد زدم و متوجه شدم می توانم بازی کنم. کم کم این ورزش برایم جذاب شد ولی جذابیتش زمانی بیشتر شد که با والیبال نشسته آشنا شدم. در دوره راهنمایی و دبیرستان، والیبال ایستاده بازی می کردم.

دوره دبیرستان در مسابقه های آموزشگاهی و بین مدارس هم شرکت کردم. یکی از دوستانم که در شیفیت دیگر همان دبیرستان درس می خواند و شرایطش مشابه من بود، اتفاقی مرا دید و متوجه شد والیبال ایستاده بازی می کنم. معلم ورزش و این دوستم والیبال نشسته را به من معرفی کردند و بعد از تست، انتخاب شدم. از سال ۷۷ والیبال نشسته را به صورت جدی شروع کردم. نشستن هم که فرهنگ ما ایرانی هاست! خیلی زود با این شرایط وفق پیدا کردم و توانستم پیشرفت کنم.

پس همراهی با کسانی که شرایط مشابهی با شما داشتند، به پیشرفتتان کمک کرد؟

به هر حال معلول وقتی تنهاست، تفکرات دیگری دارد اما وقتی وارد جمعی می شود که شرایط آنها مشابه خودش است، نگاهش و فکرش تغییر می کند. غیر از این، وقتی در تیم با بچه ها تمرین می کردیم، مسابقه می دادیم، کُری می خواندیم و... همه اینها و خاطرات خوب و برنده شدن در مسابقه ها، جذابیت و انگیزه بیشتری ایجاد می کرد.

قبل از آن هم تفاوت شرایط جسمی ام با بقیه مانع پیشرفتم نشده بود. هیچ وقت به دلیل این وضعیت از دیگران جدا نمی شدم یا امتیاز بیشتری نداشتم.

من زاده روستا بودم و مثل دیگران کار می کردم. علاوه بر این، بیشتر بچه هایی که معلولیت دارند، غرور خاصی دارند و نمی خواهند از بقیه عقب بمانند یا به خاطر نقطه ضعفشان کمتر به حساب بیایند.

البته شما با موفقیت هایتان ثابت کرده اید که شرایطتان نقطه ضعف نیست !

همین طور است؛ ولی برای عده ای از افراد معلولیت به مساله بزرگی تبدیل شده که فکر می کنند قابل چشم پوشی نیست و نمی توانند با آن کنار بیایند. به همین دلیل زندگی شان مختل می شود و گوشه گیر می شوند.

مشکل اصلی، ناآگاهی آنهاست. اگر کسانی که در این حوزه مسئولیتی دارند،

از معلولان بیشتر حمایت کنند، استعدادیابی شود و آنها را با توانایی هایشان آشنا کنند و موقعیتی به وجود آورند که این افراد بتوانند پیشرفت کنند و موفق شوند، خیلی از معلولان از نظر روانی وضعیت بهتری پیدا می کنند و گوشه گیر نمی شوند.

روند پیشرفت ورزشی تان چطور بود؟

اوایل که والیبال نشسته برایم جدی شد، شنیده بودم بچه ها در این ورزش پیشرفت و در مسابقه های کشوری و بین المللی شرکت می کنند. من هم یک سال و نیم تا ۲ سال بعد از حضور در رقابت های قهرمانی کشوری، برای مسابقه های جهانی مصر به اردوی تیم ملی دعوت شدم. آن زمان جوان تر بودم و انگیزه و انرژی زیادی برای پیشرفت داشتم.

شاید تنها چیزی که باعث شد در آن مقطع همراه تیم ملی اعزام نشوم، رقبای خوب بودند. قد من ۱۸۵ سانتی متر است ولی دوستانی که با استعدادتر بودند،

شرایط جسمی بهتری داشتند و قدشان بلندتر بود، در ترکیب تیم جای گرفتند. شروع کار من همان اردو بود. ۶ سال بعد (۱۳۸۲) اولین حضور بین المللی ام در مسابقه های باشگاهی آلمان بود و همراه باشگاه «صنایع شیر پگاه» اولین مدال برون مرزی را گرفتم.

بعد از آن به صلاحدید مربیان تا سال ۸۶ ۸۵ در اردوهای جهانی یا آسیایی حضور نداشتم. تا اینکه مسابقه های آسیایی در مالزی، شروع دوباره ای شد تا همراه تیم ملی به مقام قهرمانی برسیم. سال ۲۰۱۰ در مسابقه های جهانی آمریکا مدال طلای جهان را گرفتیم.

۴ ماه بعد در مسابقه های جهانی گوانجو هم مدال طلا گرفتیم و سال بعد در مسابقه های بین قاره ای مصر طلا و بعد از آن هم در مسابقه های پارالمپیک لندن مدال نقره به دست آوردیم.

موقعی که والیبال را شروع کردید، هدف اصلی تان چه بود؟ می خواستید فعالیتی داشته باشید یا به قهرمانی فکر می کردید؟

تا قبل از اینکه از جایگاه قهرمانی شناختی داشته باشم، بیشتر می خواستم ورزش و فعالیت کنم ولی بعد از اینکه به اردوها دعوت شدم و با قهرمانی ها و افتخارها آشنا شدم، انگیزه هایم تغییر کرد.

هدف هر ورزشکاری که به تیم ملی دعوت می شود، رسیدن به اوج است. در ورزش این اوج مدال طلای المپیک و جهانی است. من هم سعی کردم به نقطه اوج برسم تا هم به نتیجه زحماتم دست پیدا کنم و هم باعث افتخار خانواده و اطرافیانم باشم.

وقتی جوان تر بودید یا در دوره نوجوانی، فکر می کردید روزی در چنین جایگاهی قرار بگیرید؟

تا زمانی که فعالیت هایم برای گذراندن زنگ ورزش بود، به موفقیت های ورزشی فکر نمی کردم. بعد از اینکه به اردوی مسابقه های جهانی مصر دعوت شدم، حرف دوستانی که سابقه شرکت در رقابت های بین المللی داشتند و از مدال ها و تقدیرها صحبت می کردند، شنیدم، تصمیم گرفتم من هم به چنین مرتبه ای برسم.

خوشبختانه با اینکه مدت زیادی طول کشید تا دوباره به تیم ملی دعوت شوم، انگیزه ام کم نشد. می دانستم باید شرایط مناسب باشد که مربی و سرمربی تایید کنند.

مدتی به عنوان بازیکن سرویس بازی کردم که موفق نبودم، بعد موقعیتم را تغییر دادم و اسپکر شدم، ولی بازیکن های بلند قدتری در تیم بودند و نمی توانستم بالای دست آنها باشم. بعد بازیکن «کوتاه زن» شدم و در این موقعیت پیشرفت خوبی داشتم. اوج موفقیتیم به عنوان بازیکن پاسور تیم ملی در لندن بود و در بازی های فینال هم به عنوان بازیکن اصلی در ترکیب تیم ملی قرار گرفتم.

هدف نهایی شما در ورزش چیست؟ می خواهید به چه قله ای برسید؟

فعلا خودم را در آمادگی نگه می دارم تا وقتی که به من نیاز داشتند، بتوانم کمک کنم ولی وقتی بازیکن های بهتر از ما باشند و حضورم ضروری نباشد، از ورزش ملی خداحافظی می کنم. اگر زمینه مناسب بود، در مربیگری فعالیت می کنم و اگر نه مثل بقیه مردم به زندگی می پردازم.

شرایط جسمی تان در دوره نوجوانی هم تاثیری روی زندگی تان نداشت؟

نه، معلولیت هیچ وقت اثر منفی روی زندگی من نداشت. هر کس طرز فکری دارد، من فکر می کردم اگر ضعف و ناراحتی نشان بدهم، پدر و مادرم خیلی ناراحت می شوند.

درست است که در به وجود آمدن این شرایط هیچ تقصیری نداشتند اما در مقام پدر و مادر خودشان را مسئول می دانند و فکر می کنند کوتاهی آنها باعث ایجاد این مشکل شده است.

تا زمانی که خودشان هستند و توانایی دارند، حمایتشان را دریغ نمی کنند و می خواهند هر طور شده این اتفاق را جبران کنند و همیشه نگران آینده فرزندشان هستند. به همین دلیل همیشه سعی می کردم رفتاری داشته باشم که برای آنها عذاب آور نباشد.

برخورد خانواده تان با مشکل شما چطور بود؟ امتیازی به شما نمی دادند؟

هر خانواده ای که ببینید تفاوت هایی بین فرزندانش قائل می شود ولی گاهی آنقدر نامحسوس است که فقط خودم متوجه می شوم.

در واقع سعی می کنند باعث دلشکستگی بچه های دیگر نشود که فکر کنند بین بچه ها فرق گذاشته اند. هیچ پدر و مادری حاضر نیست کاری کند که یکی از بچه هایش ناراحت شود.

پس از موفقیت های شما، برخورد خانواده تان تغییر نکرد؟ نگرانی هایشان کمتر نشد؟

تا دوره راهنمایی درسم خیلی خوب بود و جزو بهترین دانش آموزان بودم. دوره دبیرستان به دلیل نظام جدید آموزشی و تغییر شرایط دچار سردرگمی شدم و درسم به خوبی قبل نبود تا اینکه زمینه ورزشی پیش آمد. پدرم فرهنگی بود

و دوست داشت فرزندانش تحصیلات عالی و دانشگاهی داشته باشند ولی این اتفاق در مورد من نیفتاد و به خاطر شرایط جسمی ام، بیشتر ناراحت و نگران آینده ام بودند. بعد از این موفقیت ها طرز فکر پدرم به تدریج تغییر کرد.

گاهی از پدر و اطرافیانم می پرسیدند این «لشکری» که در تیم ملی است، چه نسبتی با شما دارد؟ یا نصف شب یک نفر زنگ می زد

و می گفت فلان کانال مسابقه های خارج از کشور را زنده پخش می کند و بعد از آن تقدیرها و احترام عمومی را هم دید. موفقیت ها و افتخارهای ورزشی، کم کم باعث شد به آنها افتخار کند. خصوصا که در جریان اتفاق دانشگاه آزاد هم بود و می دانست من تلاش کرده ام .

این موفقیت ها چه تاثیری بر روحیه خودتان دارد؟

نمی شود گفت بی تاثیر است. تفاوت مشهودی که با دیگران داریم، خودمان هم حس می کنیم و می دانیم به خوبی دیگران نمی توانیم راه برویم یا بدویم. همه گاهی می شنویم یا می بینیم بعضی افراد نگاه ترحم آمیز دارند. البته فرهنگ ها متفاوت است، یک نفر از روی معرفت می خواهد کمک کند و یکی می خواهد از روی دلسوزی لطف کند! ولی

سعی می کنیم اجازه ندهیم این برخوردها روی روحیه مان اثر منفی بگذارد. البته واکنش ها و نگاه ها متفاوت است.

شاید این برخوردها باعث سرخوردگی یک نفر شود و در مورد کسی دیگر باعث شود بیشتر تلاش کند و نقاط ضعف خود را کمرنگ کند. با چنین موفقیت هایی نگاه اطرافیان و کسانی که از این موضوع خبر دارند، تغییر می کند و احترام آمیز می شود؛ این شرایط احساس رضایتی ایجاد می کند که مسلماً تاثیر مثبت دارد.

رژیم غذایی خاصی دارید؟ به تغذیه تان توجه می کنید؟

بیشتر ورزشکاران ایرانی مربی تغذیه ندارند و خودشان باید همه چیز را مدیریت کنند. از آنجا که ورزشکار هستم، باید مواظب وزنم باشم و هر چیزی را به هر اندازه ای که دوست دارم، نخورم.

ما حرکت کافی نداریم و نشسته بازی می کنیم، بنابراین اگر اضافه وزن داشته باشیم، آسیب می بینیم. باید رعایت کنیم که دچار آسیب دیدگی نشویم و عمر ورزشی مان کم نشود. من چربی و ترشی و موادی که اسیدلاکتیک تولید می کنند و باعث گرفتگی عضلات می شوند، نمی خورم.

باید این را در نظر بگیریم که فعالیت ما نسبت به افراد دیگر محدود و متفاوت است و مثلاً نمی توانم یکی دو روز چربی و شیرینی بخورم و خیالم راحت باشد که چند ساعت می دوم یا روی تردمیل فعالیت و جبران می کنم. رژیم غذایی ورزشکاری هم هزینه های بالایی دارد که از عهده همه بر نمی آید.

به همین دلیل همیشه باید مراعات کنیم. غیر از این، خودم هم روی غذا حساس هستم و دوست ندارم بچه هایم غذای ناسالم بخورند. با فست فود و سوسیس کالباس کاملاً مخالفم، حتی به همسرم می گویم ترجیح می دهم غذای حاضری داشته باشیم یا دیرتر غذا بخوریم ولی فست فود نخوریم.

در این سال ها بهترین روزهایتان چه زمانی بود؟

۲ دختر دارم که هر دو وقتی ایران نبودم، به دنیا آمده اند. بهترین لحظه ها برایم وقتی بود که به ایران برگشتم، به بیمارستان رفتم و بچه هایم را دیدم.

به عنوان سوال آخر می خواهم کمی از زندگی خانوادگی تان بگویند.

تا قبل از اینکه ازدواج کنم، انگیزه ام برای پیشرفت، خودم و پدر و مادرم بودیم ولی بعد از ازدواج می خواستم هم افتخار آنها و هم همسر و فرزندانم باشم. سال ۱۳۸۲ ازدواج کردم. همسرم تنها دختر خانواده بود.

خانواده اش بعد از تحقیق های معمول به پدرم گفتند ما هر چقدر پرس و جو کردیم تا ایرادی پیدا کنیم، هیچ چیزی برای بهانه آوردن وجود نداشت.

دیدگاه مردم نسبت به معلولان متفاوت است و همه فکر می کنند زندگی خانوادگی برای آنها سخت است و نمی توانند از عهده اداره آن برآیند. کمتر کسی جنبه های مثبت را می بیند و فکر می کند شاید چنین فردی توانمند باشد.

بعد از موفقیت هایم و برخوردهای مردم و تقدیرهای ملی، دیدگاه آنها هم تغییر کرد و خوشحالم که از انتخابشان پشیمان نیستند.

مجید لشکری در یک نگاه

متولد ۱۳۵۸ قائم شهر

بازیکن پاسور تیم ملی والیبال نشسته

موفقیت ها:

مدال طلای رقابت های باشگاهی در آلمان همراه تیم صنایع شیر پگاه

مدال طلای مسابقه های پارآسیایی ۲۰۰۶ مالزی

مدال طلای مسابقه های جهانی ۲۰۱۰ آمریکا

مدال طلای مسابقه های پارآسیایی ۲۰۱۰ گوانجو

مدال طلای مسابقه های بین قاره ای ۲۰۱۱ مصر

□ مدال نقره پارالمپیک ۲۰۱۲ لندن

پارالمپیک مظلوم است!

مجید لشکری می گوید: «مردم باید از افتخارات ورزشکاران پارالمپیک باخبر شوند. اگر توجه به ورزش های پارالمپیک زیاد و پخش تلویزیونی اش بیشتر شود، مردم با آن آشنا می شوند.»

در کشورهای دیگر برای مسابقه های پارالمپیک تماشاچی زیادی می آید، چون جذابیت هایش شناخته شده است ولی در کشور ما فقط فوتبال، والیبال و نهایتاً کشتی تماشاگر دارند. اگر جذابیت های ورزشی رشته های پارالمپیک به مردم شناسانده شود و تماشاگرها به ورزشگاه بیایند، در بهبود شرایط این ورزشکاران بسیار موثر است.»

مسوولان به معلولان توجه کنند

هیچ وقت به دلیل این وضعیت از دیگران جدا نمی شدم یا امتیاز بیشتری نداشتم و پابه پای بقیه در همه کارها و فعالیت ها شرکت می کردم. من زاده روستا بودم و همیشه پابه پای دیگران کار می کردم. بیشتر بچه هایی که معلولیت دارند،

غرور بیشتری هم دارند و نمی خواهند از بقیه عقب یا به خاطر نقطه ضعفشان از بقیه کمتر باشند ولی برای عده ای از افراد معلولیت به مساله بزرگی تبدیل شده که فکر می توانند قابل چشم پوشی نیست و نمی توانند با آن کنار بیایند. به همین دلیل زندگی شان مختل می شود و گوشه گیر می شوند. در حالی که مشکل اصلی ناآگاهی آنهاست.

اگر کسانی که در این حوزه مسئولیتی دارند، از معلولان بیشتر حمایت کنند، استعدادیابی انجام دهند و آنها را با توانایی هایشان آشنا کنند و موقعیتی به وجود آورند که این افراد

بتوانند پیشرفت کنند و موفق شوند؛ خیلی از معلولان از نظر روانی وضعیت بهتری پیدا می کنند و گوشه گیر نمی شوند.

منبع: آفتاب

گردآوری: گروه ورزش سایت تبیان زنجان

<http://www.tebyan-zn.ir/sport.html> See more at: http://www.tebyan-zn.ir/News-Article/sport/sports_interviews/2014/2/19/165183.html#sthash.Vf6r2avQ.dpuf

5 رازی که معلولان را به سمت موفقیت سوق می دهد



داشتن دوستان خوب برای معلولان یک ضرورت است. بسیاری از معلولان موفق تلاش می کنند با افراد خانواده، دوستان و آشنایان خود بیش از پیش ارتباط و دیدار داشته باشند. به یاد داشته باشید آنچه توانایی را می سازد، نیروی اراده است و اگر اراده بخواهد جاری شود، هیچ بهانه ای سد راهش نیست!

1 - ارتباط اجتماعی موثر برقرار کنید و در جمع دوستان قرار بگیرید

داشتن دوستان خوب برای معلولان یک ضرورت است. بسیاری از معلولان موفق تلاش می کنند با افراد خانواده، دوستان و آشنایان خود بیش از پیش ارتباط و دیدار داشته باشند.

داشتن رابطه سالم با افراد سرزنده و موفق باعث می شود فرد معلول بتواند در مورد نگرانی ها و احساساتی که درباره خود و معلولیتی که دارد با آن افراد درددل کند؛ از طرفی می تواند از پتانسیل و کمک هر یک از دوستانش استفاده کند و در جهت رسیدن به اهدافش قدم بردارد.

2 - داوطلبان ————— **ه** در **جامعه** ————— **حاضر** ————— **ر** **ش** ————— **وید**

حضور در اجتماع نکته مهمی در زندگی معلولان است. اگر فرد معلول پیامزد که چگونه می تواند در اجتماع حضور یابد، هم به نوعی به خودش کمک کرده و هم به افراد معلول دیگری که قصد دارند در جامعه حضور بیابند.

دوست عزیز به خاطر داشته باشید این تنها خود شما هستید که می توانید با تکیه بر نیروی ایمان و اراده، موقعیت و جایگاه خود را در اجتماع تثبیت کنید.

انتظار نداشته باشید در گوشه ای از خانه بنشینید و دیگران بدون آشنایی با شما و اطلاع از توانمندی هایتان از شما دعوت به همکاری و حضور در اجتماع کنند. بلند شوید و با تکیه بر نیروی ایمان به اطرافیان و جامعه ثابت کنید معلول، فرد مسئولیت گریز و دست و پا بسته ای که از نیروی ابتکار محروم است، نیست. خوش فکری و استعداد هایتان را به همگان نشان دهید، به جامعه بیاوید تا روی توانمندی ها و قابلیت های شما بیش از پیش حساب کنند.

3 - ب ————— **ا** **معلولان** ————— **موفق** ————— **ق** **ارتباط** ————— **داشته** ————— **باش** ————— **ید**

بی گمان نمی توان از نظر دور داشت که گاهی اوقات ممکن است احساس تنهایی کنید.

در این شرایط صحبت کردن با فردی که معلولیت مشابهی دارد می تواند موثر واقع شود و همه چیز را تغییر دهد. چرا که او مشکلات مشابهی دارد و از این نظر می تواند شما را به خوبی درک کند. با قرار گرفتن در گروه همتایان خود که توانسته اند به موفقیت های زیادی دست یابند، درمی یابید افراد دیگری نیز هستند که از مشکلات مشابه رنج می برند اما با وجود این، بر سختی های زندگی فائق آمده اند. با مشکلات و تنگناهای همتایان خود آشنا شوید و از آنها بخواهید به شما نشان دهند که چگونه برای رسیدن به اهدافشان تلاش کرده اند. با افرادی معاشرت کنید که تحسینشان می کنید. وقتی با کسانی هستید که افراد موفق هستند بیشتر می توانید خودتان را باور کنید.

4 - باورهای منفی را رد کنید

همیشه کسانی هستند که آیه یأس می خوانند و انسان ها را در انجام اهدافشان دلسرد می کنند. در بسیاری از موارد دیده می شود که فرد معلول با قدرت اراده و پشتکار تصمیم به انجام کاری گرفته است که خوشبختی او را در آینده تضمین می کند اما تعدادی از اطرافیان دور و نزدیک، او را این گونه با باورهای منفی درگیر می کنند: «تو از توانایی جسمانی لازم برای انجام چنین کاری برخوردار نیستی»، «مگر شرایطت را نمی بینی؟ بهتر است هدف کوچک تری را انتخاب کنی و بلند پرواز نباشی» و یا عده ای به خاطر ناآگاهی از استعدادهای معلول و یا از سر ترحم با ابراز جملاتی نظیر این که «روحیه تو با قرارگرفتن در چنین اماکنی آسیب می بیند»، «ممکن است رفت و آمد تو در شهر با شرایطی که داری خطرناک باشد»، «معاشر، پیاده روها و خیابان ها به هیچ عنوان مناسب عبور و مرور تو نیست» و... مانع شکوفایی او می شوند حال اگر شما به این ندای منفی

گوش کنید، از پرداختن به افکار مثبت باز می مانید. پس اگر کسی به شما گفت که نمی توانید کاری را انجام دهید، بهتر است توصیه های او را بشنوید اما آگاهانه و با خواست خودتان تصمیم نهایی را بگیرید. این که اطرافیان چه رفتار و واکنشی نشان می دهند چندان مهم نیست. نگاه خود شما به توانمندی هایتان حائز اهمیت است.

5 - از امتحان کردن نهرا سید

حتی کوچک ترین پیروزی ها می تواند اعتماد به نفستان را افزایش دهد و باعث شود دفعه بعدی که با یک مشکل یا هدف روبه رو شدید، بیشتر به خودتان اعتماد کنید. رفتارهای دفاعی را کنار بگذارید. وقتی به خودتان می گوید که نمی توانید به یک هدف خاص در زندگی تان برسید، قبل از این که حتی تلاشی کرده باشید اجازه می دهید که شکست بخورید.

فراموش نکنید بازندگان در هر جواب مشکلی را می بینند، ولی برنده در هر مشکلی جوابی را می بیند؛ پس مثل برنده ها فکر کنید!

منبع : khorasannews.com

گردآوری سلامت اکایران

کارت شناسایی هوشمند دانشجویی
Electronical Post-Graduate Student Card

نام خانوادگی و نام : نظری گندشمین - محمد

شماره دانشجویی: موفقیت

نام پدر: موفقیت

کد ملی: موفقیت

رشته تحصیلی: روانشناسی عمومی

تاریخ اعتبار: موفقیت

مقطع: کارشناسی ارشد

مدیر حراست

دانشگاه محقق اردبیلی

کد ده رقمی

موفقیت
nazatbeststudentblog.com

جمهوری اسلامی ایران
سازمان برزنی کشور

نام و نام خانوادگی: محمد نظری گندشمین

نوع معلولیت: جسمی حرکتی

شدت معلولیت: خیلی شدید ۹۶٪
مدیر کل بهزیستی

استان: اردبیل

آنچه یک معلول (محمد نظری گندشمین) می اندیشد

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی

کارشناس امور بهزیستی

09143542328

M.N.G

Nazaribest@yahoo.com

nazaribest.samenblog.com

<http://ketabesabz.com/authors/1505/محمد-نظری-گندشمین>

با ۴۰٪
به دنبال موفقیت

۹۶٪

معلولیت

